

البدية النشابة

شرح البدية القادرية في تحقيق الكليات الطيبة

مصنفه عمدة العلماء زبدة الفضلاء مقبول بارگاه احد و لانا مولوی مشتاق احمد صاحب

حنفی حشمتی صابری انجمنی سلمہ الہی القوی

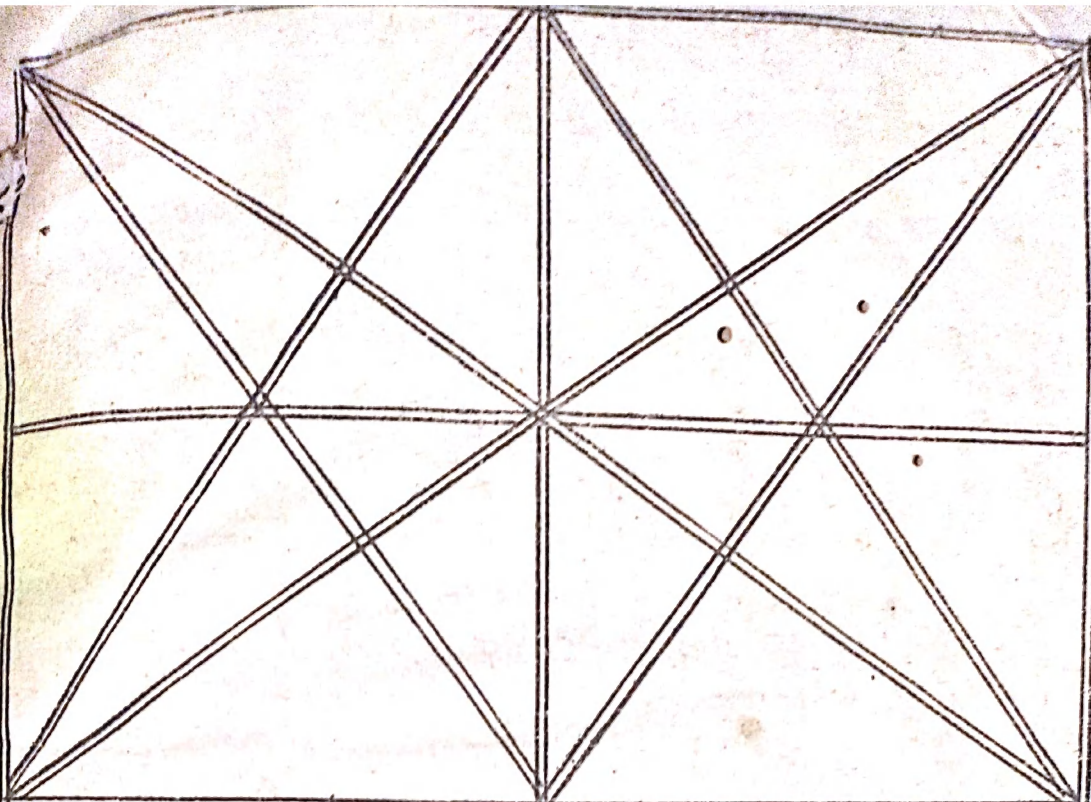
حسب ایماي قدا انماي سلالہ دووان سادات علماہ خاندان شرافت معروانوارو

فقیر شہاب الدین صوفی قادری لاہوری سلمہ اللہ

بسعوی اہتمام احقر انام محمد عبدالاحد عفی عنہ لصمد

مطبع محبتانی واقع دہلی طبع کردہ

ماہ شمس ۹۸ ۱۸



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ وَكَفَى وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى مُحَمَّدٍ الْمُصْطَفَى وَعَلَى آلِهِ وَأَصْحَابِهِ أَجْمَعِينَ

الْهَدَىٰ آيَةٌ وَالتَّقَىٰ أَمَّا بَعْدُ مَيْكُويد اذل السباد و اقل الافراد راجی رحمة ربہ القوی عاوی

مشاق احمد حنفی حبشی انصاری بامبھٹوی کہ یکی از محتشان فرکار سلطنت دو دمان باد کبار و مجتبی رسانی

[illegible]

فقرم الدين
فقرم الدين
فقرم الدين

۱۶
والد ماجده
اسم شریف
۱۷
عزیز الدین
و فیضیہ
۱۸
امام الدین

اغنی مکر می جناب فقیر سید شهاب الدین صوفی قادری لاہوری باین بندہ ارشاد فرمودند کہ اگر سالہ الہیۃ القادر
 لا تحقیق کلمۃ لطیفہ کہ در تحقیق کلمات طیبہ زعمہ تصانیف لاناہیۃ اللہ قادری لاہوری
 و در لسان عربی ست شرح فارسی نوشتہ آید و منققات آنرا حل کردہ شود فارسی خوانان ہم از مطالعہ وی بہرہ
 شوند و از مضامینش فائدہ ببر و از ندیس جہت اشغال فرمایش این بزرگ نیک خصال توفیق اینر و متعال
 شروع میکنم و هو الموفق والمعین قال المصنف رحمۃ اللہ علیہم الرحمن الرحیم اما بعد الحمد
 و الصلوٰۃ فاعلم ان الکلمۃ العلیا عنی لا الہ الا اللہ افضل الذکر هو القطب الذی یدور
 علیہ سماء الاسلام و المقاعدۃ الثانی علیہا ارکان الدین و ہی الشعبۃ من اعلیٰ شعب الایمان
 اقول شروع کردہ رسالہ را بسم اللہ ثم الحمد للہ برای پیروی با سلوب کتاب مجید و فرقان حمید ہم جہت
 اشغال بہرہ و حدیث رسول الثقلین علیہ صلوات بہ المشرقیین و المغربین کہ فرمود علیہ علی آلہ الصلوٰۃ
 من الملک الودود و کل امرئ بال لہ ید ایدہ بسم اللہ الرحمن الرحیم فقہو ابتر و فی روائہ بالحمد للہ
 پیش امر برای ابتدا در تسمیہ محمول ست بر تبتای حقیقی و در تحمید بر تبتای اضافی یا عرفی یا در ہر دو بر عرفی
 بعد تسمیہ تحمید صلوة بر حضرت اشرف المخلوقات آور د زیرا کہ صلوة کہ مراد از وی چیست حسن ثناء از جناب العالی
 بر حضرت سید الانبیاست ما مور بہت در کلام امی حیث قال جلی و علی یا ایہا الذین امنوا صلوا علیہ
 و سلیمو السلیما و نیز صلوة و سلام بر سید انام و سیلہ جمیلہ است برای قبول عمل و صیانت از زلل
 پس آوردش در افتتاح کلام ضروری ست برای انجاح مرام و بدون کلمۃ علیا عنی لا الہ الا اللہ افضل
 ہمہ او کار را ثورہ ثابت ست از احادیث صحیحہ کافی الترنی لا الہ الا اللہ ہی افضل الذکر و ہم در حدیث
 صحیح وارد شدہ اگر ہفت طبقات آسمانہا و ما فیہا و ہفت طبقات زمینہا و ما فیہا در یک بلہ میزان باشند
 لا الہ الا اللہ در بلہ دیگر البتہ لا الہ الا اللہ بر ہمہ غالب آید فرمود حضرت امام ربانی مجدد الف ثانی
 قدس سرہ چرا افضل نباشد و سراج نیاید کہ یک کلمہ آن نفی جمیع ماسوی نماید چہ سموات چہ ارضین چہ عرش
 و چہ کسی چہ لوح و چہ قلم و چہ عالم و چہ آدم و کلمہ دیگر آن اثبات معبود بحق میفرماید جل بر آنہ کہ خالق سموات و ارضین
 است انتہی پس بین کلمۃ طیبہ قطبی ست کہ سماء اسلام گردش میگرد و قاعدہ است کہ دنیا دارکان دین

بر روی نهاده شده است شاخه ست از علی شاخهای ایمان قال علیه الرحمة کل لان المقصود الاعظم
من الوحی هو التوحید سائر التکالیف متفرع علیه وَمَا اَمْرُهُ اِلَّا لِعِبَادَةِ وَاللّٰهُ مُخَصِّصٌ لِّهُ الدِّينَ
ولا هم ما تجدد العادین یستأثرون بها علی سائر الاکاذ کاد زقنا الله وایا که اقول از کلام سابق
اضراب میکند و میگوید که کلمه طیبیه صرف یک علی شاخ ایمان نیست بلکه فی الواقع عبارت از جمیع شعب و شاخه
شاخهای ایمان است چه که مقصود اعظم و مطلوب اہم از وحی ارسال رسل همین توحید رب مجید است که کلمه طیبیه
بر آن لالت میکند و سواي این دیگر همه تکالیف شرعیہ موقوف اند برین و متفرع اند ازین چه که پروردگار تعالی شاخ
میفرماید و حکم کرده نشاند ایشان را اگر انیکه عبادت پروردگار کنند و این اخلاص ساخته و خلوص بغير خالص
صورت نہ بند و بجز طوریکه اہل اہل انشاالله داودہ اند این گوهر مقصود بدست نیاید چنانکہ فرمود امام طریقی
و سائر افاضل نقشبندیہ در رسالہ معارف لذنیہ مقصود از ذکر لا اله الا الله نفی آئہ باطلہ است چه افاتی و چه نفی
آئہ افاتی عبارت از معبودات باطلہ کفر و فخرہ است مثل لات و عزری و آئہ نفسی عبارت از ہواهای نفسانی
است کما قال الله تعالی اٰخِرَیْتُمْ مِّنَ الْاٰتِیَاتِ هُوَ الْاِلهُ هُوَ الْاِیْمَانُ تصدیقی قلبی کہ ظاہر شریعت بان
تکلیف فرمودہ و نفی آئہ باطلہ افاتی کافی است و در نفی آئہ باطلہ نفسی تزکیہ نفس امارہ در کار است
کہ چهل سلوک طریق اہل اہل است ایمان حقیقی و وابستہ بنفی این ہر دو آئہ باطلہ است لیکن حکم ظاہر شریعت
بایمان بجز و ابطال آئہ افاتی نیز متحقق میشود و این قسم ایمان صورت ایمان است اما حقیقت ایمان منوط
با بطلان آئہ نفسی است صورت ایمان را احتمال زوال است و حقیقت ایمان ازین احتمال محفوظ است چه
در صورت ایمان اول نفس امارہ از انکار و کفر خود باز نماندہ است بیش ازین نیست کہ قلب تصدیقی پیدا
کرده است با وجود منازعت نفس امارہ و در ایمان حقیقی نفس امارہ کہ بالذات سرکش است با نقیض امارہ است
و از سرکشی باز ماندہ بشرط ایمان مشروط گشتہ مقصود از تکالیف شرعیہ تعجیر نفس است و تخریب چہ قلب فی حدیث
منتقاد احکام الہی است جل سلطانہ اگر جنبشی در قلب پیدا شد است بواسطہ مجاورت نفس است بل نیست

اگر اگر تواضع کند خوئے او است

تواضع ز گردن فرازان بگو است

پس تزکیہ نفس ضروری آمد تا حقیقت ایمان صورت بندد از زوال محفوظ بود تزکیہ نفس بواسطہ مجاورت نفس است

که عبارت از فنا و بقا است تا بدرجه ولایت نرسد لطیفان نفس محال است تا نفس با لطیفان نرسد و بوی از حقیقت
ایمان بپشام جان نرسد از خوف زوال مصون نماند الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون

از پی این عیش و عشرت ساختن صد هزاران جان باید باختن

(استی) کلامه الشریف - پس برای حصول همین توحید مصنف علیه الرحمه میفرماید رَزَقَنَا اللهُ وَإِيَّاكُمْ
قال ما بعد فيقول لعبد الضعيف المتسك بذيل الجبيل لله القوي وصحبه العلي عليهم
افضل صلوة الباري هبة الله بن عبد الحى المحفى القرشى المكي الجبيلي ثم اللاهوري
حين كان متوزع الحال منقطع البال قائلاً على بابهم الشريف وعتبهم المذيع

استغثوا العاجز مضطر شمر واذيكم الى مدد

و بالاختصاص منهم في هذا الزمان بفضل الملك المعظم الخافان المغمراً المالكين التاجدين
الغازي جعل الله يومه خيراً من امس و مسانه منيرا كصبحة انه لا بد من بيان نكات في عرابها
ان المتعنى عليه فليس في سميته بهدية القادرية في تحقيق الكلمة الطيبة اقول
هين است عبارت که نوشته شد حسب نسخه که نزد اقم موجود است و لا يخفى ما فيه من المسامحات و ركاكة الكلمات
و لعل فينا زلة من النسخين و سهو الناقلين الكاتبين و لوضاحتها لاحاجة لنا الى تفسير ما و شرحها -
قال فان قلت لا اله الا الله محمد رسول الله كلامان متضمنان لثلاثة معان و احكام
كما يجمع فكيف تسمى كلمة اقول ميگويد كلمه طيبه شامل است بر دو كلام يعنى دو جمله اسميه سالبه موجب و بر سه
معانی و چند احكام پس چرا نامش كلمه نهادند زیرا که در اصطلاح نحو كلمه مقابل كلام و قسم دي است و اطلاق يك قسم
بر ديگری درست نیست و مراد از معانی ثلاثه نفی و اثبات و رسالت است که خواننده كلمه طيبه نفی ماسوی الله
میکنند و اثبات ذات الله مینماید و رسالت حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم را مصدق میشود و مراد از احكام
الاحكام اعلا و بناء و نكات و دقائق اند که غریب مذکور خواهند شد قال قلت الكلمة تقع على كل واحد
من الانواع الثلاثة الاسم الفعل الحرف و تقع على الالفاظ المنطوقة و المعاني المجتمعة تحتها
و كذلك تستعمل في القضية والحكم والحجة و بجميعها و در التنزيل اقول جواب میدهد سوال مذکور که اطلاق

اعراب و بناء الفاظ این اعلام چنانکه پیشتر بود و همچنان برق خجسته و قابط شر او شتاب قوناها که این هر سه جمله
اعلام مشخصه اند و اعراب آنها چنانکه پیشتر بود یعنی قبل از علم بودن همچنان باقی است و جنبش اینکه اعلام مثل
برساند از قبیل مبینات میباشد که دلالت میدارند بر قصه غریب پس تغییر در اعراب ایشان موجب فوت دلالت قصه
غریبه خواهد شد در مثالی لاری نوشته که برق خجسته لقب شخصی است (انتهم) و قابط شر نام شخصی است که وقتی
از صحرا میزیم بخانه خود آورد چون کشادن گرفت مار برآمد زرش گفت تا بظ شر یعنی در بغل شر اگر فته است
پس همین جمله لقب این شخص گردید و شتاب قوناها لقب زنی است که هر دو گیسوی وی سفید شده بودند
الحاصل این هر سه جمله که اعلام شده اند دلالت بر قصه عجیب میدارند پس تغییر در بناء ایشان و انخواهد بود قال
فكلمة لا نفی الجنس فی لنفی صفة عن الجنس اقول میگوید کلمه لا در لا اله الا الله برای نفی جنس
یعنی جهت نفی صفت از جنس جهت نفی ذات جنس در عایشه شرح ملائمه لیسد از نفی الجنس الذاتیه و در ملاحظه
الصفة غیر معقول فلا فی نحو قولك لا رجل موجود اولاً وبالذات لنفی الوجود عن الرجل وان كان
لیست من نفی الرجل نفسه یعنی نفی جنس نفی ذات بغیر ملاحظه صفت درست نمی آید چنانکه در لا رجل موجود
اولاً وبالذات نفی وجود از رجل میشود و آن مستلزم نفی نفس جل است قال فان قلت هل يجوز ان تكون
لا هذه مشبهة بليس وان قيل لا اله الا الله بالرفع اقول سوال میکند که لا در کلمه لا اله الا الله اگر برای نفی جنس
نباشد بلکه لامشابه بلیس بود و آتش یعنی اله را مرفوع خوانده آید درست خواهد بود یا نی قال قلت لا لان
الله سبحانه اوجب في الاقرار بما يتعاق بالربوبية العبادة التي لا يتحمل غير المعنى المراد اقول جواب میدهد
که لا درین کلمه طیبیه لامشابه بلیس شدن نمی تواند زیرا که خدای پاک واجب فرموده است در اقرار بجزیه یکتعلق بربوبیت
باشد عبارتی را که سوای معنی مراد و مفهوم مقصود متحمل معنی دیگر نشود یا احتمال معنی غیر مقصود نداشته باشد یعنی مقصود
اصلی ازین کلمه طیبیه اقرار توحید حضرت رب مجید است و ثبوت توحید موقوف است برینکه لا درین کلمه لامی نفی جنس
باشد و آتش اله مرفوع خوانده آید نه مرفوع چرا که لامشابه بلیس نفی جنس نمیکند و بغیر نفی جنس توحید ثابت نمیشود
چنانکه می آید قال ولذا لا يدخل في الاسلام من يقول لا اله الا الله برفع الا لله لاحتماله لنفی الوحدة
فيكون المعنى لا اله واحد الا الله فلا نفی اله مع اله اخر غير الله فهذه اينا في قولهم الاستثناء معيار

العموم اقول يگوید و بهین سبب که مقصود از کلمه طیبیه اقرار توحید صرف است و دخل نخواهد شد در اسلام کسی که
 لا اله الا الله بر رفع اله خواند چرا که درین صورت احتمال نفی وحدت شده است و معنی چنین گردیده که نیست معبود
 واحد یعنی تنها سوای الله پس ازین نفی نه شد معبودی را که همراه معبود دیگر و غیر الله باشد و این مخالف است قول
 ایشان را که لا استثناء معیار العموم یعنی نخیان میگویند که استثناء معیار عموم است مراد اینکه در صورت
 استثناء متحقق بودن مستثنی منه ضروری است و آن مستثنی منه عام و متعدد خواهد بود تا از ان عام یا متعدد بواسطه
 حرف استثناء مستثنی را اخراج کرده آید و این را استثنای متصل میگویند و اگر اخراج از متعدد واقع نشود یعنی مستثنی
 از جنس مستثنی منه نباشد از استثنای منقطع مینامند و درین هر دو قسم عام بودن مستثنی منه و تعدد وی ضروری است
 ای حاصل گردد کلمه طیبیه اله را مرفوع خوانده شود و کلامی مشابه بلئیس گفته آید مستثنی منه عام نخواهد بود
 پس استثناء باطل خواهد شد قال و ستر الفرق بین العبارتين ان النون حامل للمعنى الجنسية والفرعية
 ولذا يصح بالرفع لارجل في الدار بل رجلا ان اقول مصنف میگوید که اصل وجه فرق در لا اله الا الله بالرفع و
 لا اله بالفتح این است که نون تنوین در صورت اول تحمل است معنی جنسیت را که دال بر عموم است و معنی فردیت را
 که خلاف وی است و بدین وجه در صورت رفع لارجل في الدار بل رجلا ان گفتن درست است زیرا که لا و در
 نفی واحد بودن رجل میکند و اثبات دو بودن ایشان یعنی رجلا ان می نماید بخلاف لارجل بالفتح که خاص
 جنسیت رجل انفی مینماید پس صحیح خواهد بود لا رجل في الدار بل رجلا ان زیرا که معنی این جمله چنین خواهد شد
 که نیست هیچ رجل در دار بل دو کس موجود اند و این تناقض صریح و کلام قبیح است قال فان قلت ينبغي
 للمتكلم ان يتألف في ثلاثة مواضع من كلامه حتى يكون اعذب لفظا واحسن
 سبكا واصح معنى احدها الابتداء والثاني التخلّص والثالث الانتهاء وروی ان
 الشاعر ابا مقاتل الرازي الضريق قد انشد الداعي لعلوى في يوم المهرجان

لا تقل بشري ولكن بشريان	غرة الداعي ويوم المهرجان
-------------------------	--------------------------

فقال له الداعي اعمى تبدا بهذا يوم المهرجان قيل لطمه وضربه خمسين عصا وقال صا
 ادبه خيرا وبلغ في صوابه وقال له كان الواهبان قهقهة القصيدة بغیر لا فانه فخر غیر محبوب

ولو قد مت المصراع الثاني لكان اصواب فقول ان الافتتاح بكلمة لا غير محبوب عند الله
اقول سوال ميکنده اگر کوئی مناسبی متکلم این است که در سه جاز کلام خود عبارت انیق یعنی عجیب و عده آورد
تا الفاظ شیرین و خوبتر از وی سبک یعنی غیر ثقیل جمع شوند و معانی صحیح تر باشند یکی در ابتدا دوم در تخلص مراد از
تخلص تشبیه است یعنی انتقال از ذکر ایام شباب و غیر جانب مقصود سوم در انتها چنانکه منقول است که شاعر با مقال
رازی که نابینا بود داعی علوی را که یک از امرای وقت بود و روز مهر جان تشریف نمود باین اشعار

لا تَقْتُلْ بَشَرًا لَّكِنْ بَشَرِيَّانَ	غُرَّةَ الدَّاعِي يَوْمَ الْمَهْرِ جَانِ
--	--

یعنی نه گو یک فرد هست بلکه دو مزده جمع شده اند پیشانی روشن داعی یعنی مدوح و روز مهر جان
پس بر آشفت مدوح و گفت ای نابینا شروع میکنی باین کلمه یعنی کار روز مهر جان و بعضی گفته اند که طایفه زو بر رو
وی و او را پنجاه عصا زد و گفت اصلاح ادب وی بهتر و زیاده قریب صواب است و هم گفت واجب این بود که شروع
میکردی قصیده را بغیر لاجر که کلمه لایسندیده نیست و اگر مقدم میکردی مصرع ثانی را بر اول البته صواب تر بود مصنف
میگوید ازین معلوم شد که افتتاح بکلمه لا نزدیک فصاحت پیدا نیست پس چرا در کلمه طیبه لا در ابتدا آوردند

قال قلت ذلك غير مطرحة بل مختلف بحسب المقامات الا ترى الى قول الداعي تبتت بهذا
يوم المهر جان **اقول** جواب میدهد که کلمه لا در ابتدای کلام هر جا قبیح نمیشد بلکه حسب واقع و مقامات حکم آوزان
یا نه آوردن وی مختلف فیه است آیائی یعنی که داعی مدوح ابامقال را همین گفت که ای نابینا بروز مهر جان روز
عید و جشنایش ست قصیده را بکلمه لا شروع میکنی که تقاؤل قبیح و خلاف صریح است و در سخن فیه یعنی در کلمه طیبه
برای نفی ماسوای لا آوردن ضروری و جهت اثبات توحید لازمی است **قال** روی ان ابامقال قال له
ايتها السيد ما في الدنيا كلمة اجل من كلمة قول لا اله الا الله ابتداءا و هلا فقال الداعي
اصبت واجدت واجزل عليه فاقول عدم محبوبية لا انما هو في امور الدنيا الدنية و كل امورها
المنزخرة خسيصة في الآخرة فكلمة لا اشعار بان نفيا تقاؤل حسن بالنسبة الى الآخرة و الاقبال
بالكلية على الله سبحانه و تعالى في التفسير الكبير ان الغرض من التوحيد نفى الشريك جميعا و الانه
ولذا قدم النفي على الاثبات ثم لا شك ههنا في حسن التخلص و الانتهاء **اقول** میگوید روایت کرده شده است

که با مقاتل شاعر داعی مدوح را گفت که ای سردار هیچ کلمه در دنیا بزرگ تر از کلمه لا اله الا الله نیست و در ابتدا ای و
 لاست داعی گفت درست گفتی و خوب گفتی و کفایت میکند برین بعد ازین مصنف از طرف خود میگوید که نپسندیده
 شدن لا در امور دنیای دنیست و تمامی معاملات دنیا که بظاهر زینت داده شده اند در آخرت خنثی و هیچ اند پس
 کلمه لا دالات میکند برین که نفی دنیا قال نیک است برای تعلق آخرت و برای متوجه شدن همه تن گردیده جانب
 الله سبحانه و تعالی در تفسیر کبریت که عرض از توحید نفی کردن تمام شرکاء حضرت و حده لا شریک است و در هم
 ازین وجه مقدم کرده شد نفی بر اثبات پس حالا هیچ شک باقی نماند در حسن تجلص و حسن انتهای کلمه طیبه قال
 (لا اله الا الله) من الله بفتح العين الهة الواو هاء بمعنى عبادة والة بمعنى مالوكة اي معبود او من الله بكسر
 العين اذا تحكى فهو مالوكة فيه اي اذا العقول تحير في معرفته او من الهة ال فلان اسكنت اليه
 فهو مسكن اليه لان القلوب تسكن وطمئن بذكره او من الله اذا فرغ من امر نزل عليه فهو مالوكة
 اليه مغروغ اليه فان العباد يفرغ اليه مولع اليه وهو يجيزه حقيقة و بزرعه او من الله الفصيل
 اذا و كع بأمم فهو مالوكة اليه مولع اليه فان العباد يؤلعون بالنصرغ اليه في الشدة اند فوفى جميع
 هذه الاصول هموز الفاء او من و له اذا تحكى مالوكة متخيرة كما مر على هذا مثال فقلت الواو
 هنة لا تستقال لكسرة على الواو كاعاء و إشاح و يرده الجمع على الهة و اله بالتذكير يقع على
 المعبود مطلقا و المعروف باللام في الاصل يقع على كل معبود ثم غلب على المعبود الحق ثم هو اسم
 لا و خبرها حذف موجود و نحوه - اقول چون مصنف از تفسیر کلمه لا فارغ شد تحقیق کلمه الله شروع کرد
 پس میگوید الله یا ماخوذست از الله بر وزن فتح بفتح عین که مصدرش الهة و الوهة است درین صورت
 الله بمعنی عبادة و اله بمعنی مفعول یعنی مالوكة بمعنی معبود خواهد شد یا ماخوذست از اله بر وزن فتح بفتح عین
 وقتی که متخیر شود پس اله بمعنی مالوكة فيه یعنی تخیر فیها خواهد شد چرا که عقول در معرفت وی حیران میشوند یا ماخوذ
 از محاوره الهة الی خلاص که بمعنی اسكنت اليه هست یعنی تسلی گرفتم بسوی وی پس در نصیحت الله بمعنی
 معبود مسکن اليه (یعنی تسلی گرفته شده بسوی وی) خواهد شد چرا که دلها بزرگ می تسکین می یابند و اطمینان
 حاصل میکنند یا ماخوذست از اله که بمعنی فرغ است یعنی وقتی که فرغ میکند از غمی نازل شده در نصیحت الله

بمعنی مالوۀ الیه است یعنی کسی که جانبی فرغ میکنند زیرا که عابد جزع میکند و فریاد میجوید بسوی معبود و حرص است
 جانبی و آن معبود پناه میدهد و او را حقیقتاً اگر معبود بحق است یا حسب گمان عبادت کننده اگر معبود باطل است
 یا ناخودست از آله الفصیل و وقتی که بچه شیرخواره شیر از شیر جدا کرده شده حرص میکند جانب مادر خویش
 إله مالوۀ الیه است که سویی وی حرص میکنند پس بلا شبهه بندگان حرص اند لطیف معبود خود را با جزع
 بجالتهای سختی پس اله درین همه صور و محاورات که پنج اند باعتبار حروف اصلی مهور الفاء است یعنی همزه فاکلمه
 اصلی است یا ناخودست از ولیه بمعنی تحکیم پس بمعنی مالوۀ یعنی متحیر فیه خواهد شد و وجه مناسبت این معنی
 گذشت که عقول در معرفت وی حیران اند درین صورت مثال یعنی مقتل فا خواهد شد و او وی از همزه بدل شده است
 بسبب ثقیل بودن کس و بر او چنانکه در اعاء و اشاع که در اصل و عاء و و شاع بود و او از همزه بدل شد
 مگر این احتمال را رد میکنند جمع کس آمدن وی بر اینکه اگر او اصلی میبود در جمع تکسیر باز پس می آمد چنانکه در علم صرف
 مقررست و چون در جمع همزه واحد بدستور باقی ماند معلوم شد که این همزه اصلی است بدانکه علاوه این شش ناخذ
 کلمه اله که مصنف علیه الرحمه ذکر کرده هتقم فاخذ هم در بعضی نای شریف آورده که اصل إله لا کلمه بود مصدر راکه
 یلک یلکها و لاها بمعنی اذ تجب و اذ تفتح یعنی او تعالی شانه محجب است از ادراک البصار و مرتفع است از
 احاطه انظار و افکار و صراح میگوید جائز داشته است پیبویه که کلمه اصل اسم الله باشد داخل کرده شد بر وی
 الف لام پس قائم مقام علم شد مثل العباس و حسن بجا ازین مصنف میگوید که إله بالتشکیر اطلاق کرده میشود
 بر معبود مطلقاً و الا اله معرفت باللام در اصل بر هر معبود اطلاق میشود پس از ان غالب شد اطلاقش بر محبوبی
 و اله از روی ترکیب می اسم لای نفی جنس واقع شده و خبر لا موجودیانش وی یعنی ثابت یا کائن محذوف است
 قال فان قلت سواء قد رت الوجود او لا امکان لا یتیم التوحید اذ علی الاول لا یتفق امکان
 الالهیه الاخری و علی الاخر لا یتثبت الوجود له تعالی و الحال ان هذه الكلمة الشریفة للتوحید
 اجماعاً کانها علم فی رأسه نور و لا اصابه رت بلا یمکنه الی تقدیر بعد اخلاص اقول سوال
 میکند که اگر در خبر لا موجود مقدر کنند گویند لا اله موجود لا الله یا امکان مقدر کنند گویند لا اله ممکن الله
 بهتر صورت توحید ثابت نمی شود زیرا که در صورت اول یعنی تقدیر موجود نفی نمیشود امکان معبودهای دیگر زیرا که

بصورت مذکوره ترجمه این طور خواهد شد نیست معبودی موجود و سواى الله جل شانہ و ازین نفی موجود بودن ثابت میشود
 ته نفی ممکن بودن هم یعنی امکان معبودهای دیگر باقی است و بصورت دوم یعنی تقدیر ممکن ثابت نمی شود خود و جز
 حضرت باری تعالی چرا که ترجمه کلمه شریفه در صورت امکان چنین خواهد شد که نیست هیچ معبودی در امکان مگر
 الله جل شانہ که ممکن است و ازین امکان وی تعالی ثابت میشود و انتقای وجود دیگر و حال آنکه این کلمه شریفه
 مخصوص است برای توحید باجماع علماء و اتفاق صلی الله علیه و آله است و در سری نویسی است برای اثبات
 توحید شروع کرده شد بکلمه لا تا اخلص که عبارت از نفی ماسواست مقدم باشد قال قلت هذا الاشکال
 فی تقدیر الخبیرها مشهور بین العلماء و النفیضی عنه محرکه للعقل و قال بعضهم و هو لا یلق
 بالقبول متوسط بین الافراط و التفريط فی التقدیران المقدور موجود و التوحید اثبات الوجود له
 تعالی و نفیه عن الالهة الاخر و هو حاصل بتقدیر الوجود اما الدلالة علی وجوبه فقیر ضروری
 فی التوحید و الا یلزم ان یکون العبارة الواحدة دالة علی جمیع ما یوجب اعتقادها شرعا
اقول جواب میدهد میگوید که این اعتراض در تقدیر خبر که موجود باشد یا ممکن در میان علماء مشهور است و
 خلاص شدن ازین مسرکه است مابین عقلا پس بعض گفته اند و همین لائق بقبول و متوسط است و میان
 افراط و تفريط که مقدر در خبر لا موجود است و غرض از توحید اثبات وجود برای باری تعالی و نفی وجود دیگر
 معبودان است و غرض از بصورت تقدیر وجود ثابت است لیکن این خیال که از تقدیر وجود دلالت بر وجوب
 باری تعالی ثابت نمی شود پس ضروری نیست در توحید و گرنه لازم آید که یک عبارت و ال باشد بر جمیع
 امور یا یک اعتقاد آنها شرعا واجب باشد **قال** فان قلت هذا قدرت الامکان و نفیه یستلزم
 الوجود من غیر عکس **اقول** باز سوال میکنند که چرا در خبر لا ممکن را مقدر نکردند که از نفی امکان نفی وجود لازم
 می آید یعنی چیزی که ممکن نخواهد بود موجود بدرجه اولی نخواهد بود و عکسش درست نیست که از نفی وجود نفی امکان
 لازم نمی آید **قال** قلت لان التوحید انما هو اثبات الوجود له تعالی و نفیه عن الالهة الاخر
 لا بیان امکانه و عدم امکان غیره **اقول** جواب میدهد به قلت یعنی میگویم تقدیر ممکن نمی کنم زیرا که توحید
 عبارت است از اثبات وجود برای باری تعالی و نفی وجود دیگر معبودهای باطله نه بیان امکان وی تعالی شانہ

وعدم امکان غیر وی پس همین نسبت که موجود را مقدر کنند نه ممکن را قال وایضا نفی الوجود من نفی
 اکمل مکان انما یفهمه البلیغ لا غیره فاللائق نفی الوجود ابتداء وکذا اثبات الوجود من اثبات
 الامکان انما یفهمه من یعلم ان الممكن الغیر الوجود لا یصلح الا لوهیة اقول دیگر جواب مید
 و میگوید که از نفی امکان نفی وجود نمیدانیم کسی که بلیغ باشد کار هر کس نیست پس مناسب همین است که در ابتدا
 نفی وجود کنند و همچنان اثبات وجود از اثبات امکان بیفهمد آنرا کسی که میداند که ممکن غیر موجود در حدیث نمیدان
 برای عبودیتش قال وایضا نفی امکان و ان کان دلیلا علی نفی الوجود لکن الکلام کانوا فالتلین
 بوجود الالهة فالجواب الصریح لیهو نفی الوجود ولان هذه الكلمة الشریفة رد لخطأ المشرکین فی
 اعتقادهم تعدد الالهة فی الوجود و ان الامکان اقول جواب سوم میدهد که هر چند امکان دلیل بر نفی
 وجود است لیکن چون کفار قائل بودند بوجود بدون عبودیت خود پس جواب صریح ایشان را از نفی وجود و وجود
 و بدستگیر این کلمه شریفه رد میکنند خطای اعتقادی مشرکین را که بوجود موجودهای متعدد قائل بودند نه با مکان
 ایشان پس نفی وجود لازم آمد نه نفی امکان قال فان قلت ان القصر ههنا قصر الحقیقی الرد انما یکون
 بالقصر الغیر الحقیقی اقول سوال میکند که قصر در اینجا یعنی در کلمه طیبه قصر حقیقی است و رد نعم مخاطب بقصر غیر حقیقی
 میباشد حاصل سوال اینکه قصر در کلمه طیبه قصر حقیقی است و حال آنکه کلمه طیبه رد مزعم مشرکین فیما طبعین کلمه میکند و رد
 مزعم مخاطب در قصر غیر حقیقی میباشد چنانکه در علم بلاغت مشرکان مذکور است پس باید که قصر غیر حقیقی مراد باشد
 نه قصر حقیقی فاما کلمه طیبه قصر در اصطلاح بلاغت خاص که در یک شیء است بشیء دیگر بطور مخصوص از اقسام است
 یکی قصر حقیقی و آن عبارت است از تخصیص شیء اول بشیء ثانی بطوریکه تجاوز نکند اول شیء ثانی را هرگز و دوم قصر غیر حقیقی
 و آن عبارت است از تخصیص شیء اول بشیء ثانی بهنجی که تجاوز نکند اول شیء ثانی را به نسبت بعضی مخصوص و این
 هر دو یعنی قصر حقیقی و غیر حقیقی را دو قسم است قصر موصوف بر صفت و قصر صفت بر موصوف مثال قصر حقیقی موصوف
 بر صفت ما زید الا کاتب یعنی نیست زید مگر نویسنده یعنی بغیر وصف کتابت و دیگر صفت شاعری و غیره
 در زید موجود نیست مگر علمای بلاغت گفته اند که این قسم قصر که موصوفی را صرف در یک صفت انحصار باشد
 یافته شدن متعدد است و مثال قصر حقیقی صفت بر موصوف مافی الدلالت لا ید نیست در خانه مگر زید یعنی صفت

در نمازست حاصل اعتراض اینکه چون وجود را بطی عامست از اینکه مسند در وی وجود باشد یا غیر وجود باشد پس قرینه
برینکه لافنی جنس ضرورت دلالت بر نفی وجود میکند یافته نشد بدانکه وجودش را که بمجموعه عوارض و دعوت وی است
و باعتبار کرده اند یکی آنکه ملاحظه کرده شود باین حیثیت که خود وجود آن شیء است فی نفسه قطع نظر از بودن فی
در محل چنانکه گفته شود البیاض موجود فی نفسه دوم آنکه ملاحظه کرده آید باین حیثیت که وجود آن شیء است
در محل چنانکه گویند البیاض موجود فی الجسم این هر دو را وجود را بطی میگویند که نسبت حکمیة در میان صنوع
و محمول یافته میشود و چون در صورت وجود را بطی این امر ضروری نیست که خبر وجود باشد یا غیر وجود پس نفی
وجود ماسوا و مفهوم قصر حقیقی که مقصود صلی از کلمه طیب است کجا یافته خواهد شد قال و يمكن ان يحجب
بان كون لا قرينة على انها تدل بان ههنا محذوف فالاول لو يكن قرينة المخصوصة فمن افعال
العموم كالوجود دون الامكان فكان لا قرينة عليه اقول سيكويدها من است كما ان ظهور جواب داده شود
که قرینه بودن لا بر حذف وجود باین معنی است که دلالت میکند بر محذوف و چون علامت مخصوص یافته نمی شود
یعنی چنین قرینه که محذوف فلان لفظ خاص است یافته نمیشود لا بد افعال عموم را مقدر خواهند کرد و از جمله
افعالی عموم وجود است و وجود نسبت امکان بوجه مذکوره بالا انطباق و حسن است پس همون را مقدر خواهند نمود
و هو المطلوب قال و لان الممكن الذي لم يشتم رائحة الوجود مع وجود الوفاء العبادي لا يستحق
العبادة فلا يمكن ان يكون الها ففی الوجود وان لم يستلزم نفی الامكان مُطَرِّحُ الكثرة يستلزم
ههنا بضم هذه المقدمة المعلومة اقول جواب گیر میبرد و میگوید مکنی که بوی از وجود نه شمیده است با وجود
بودن لکھو کا عبادت کنندگان مستحق عبادت نخواهند شد و چون استحقاق عبادت حاصل نکرد مصداق اله یعنی
معبود نه شد پس نفی وجود اگر چه هر جا مستلزم نفی امکان نیست لیکن در اینجا باقتضای مقدمه معلومه یعنی این که
ممكن اله بودن نمی تواند نفی وجود مستلزم نفی امکان خواهد شد قال وقال بعضهم لا تلحقها على الموضع
الشرعي لمجموع هذا الكلام بازاء التوجيه فلا يتفاوت الحال بتقدير الوجود و حدیث
التسمیة بخونید منطوق قد سمعت سابقا اقول میگوید و گفته اند بعضی علما که دلالت مجرور
این کلام یعنی کلمه طیب بر توحید حسب وضع شرعی است یعنی شارع علیه السلام کلمه طیب را بتقابل توحید وضع کرده است

پس از تقدیر وجود و خبر لا تغییر حال و تفاوت در معنی پیدا نخواهد شد و اگر این شبهه وارد شود که جمله مرکب از چند کلمات
 است چه طور بر معنی مفرد یعنی توحید و مالک خواهد کرد و جایش سابق گذشت که اگر کسی مثلاً جمله دیند منطوق
 را نام شخصی نهد درست است بیچ مخدور لازم نمی آید قال و قال العلامة الزمخشري في رسالة في تحقيق
 هذه الكلمة العليا في غاية الإيجاز ولقد بالغ فيها بالاستغناء عن الخبر وتلك الرسالة مطروح
 الانظار على ما قرره ابن السيد قدس سره آن السيد في هذا المرفوع انه بعد الاخير ولا لغو
 فلاصل الا له بالتعريف فيفيد حصر الالهية بناء على ما تقر من باب تعريف المسند اليه او
 المسند باللام فيفيد حصره في الآخر ثم اريد غاية النصريح بانبات الالهية له تعالى وفيها
 عما سواه فقدّم حرف النفي ووسط حرف الاستثناء وحذف اللام لتلايلزم فساد المعنى لتلا
 يلزم دخول الاله المعروفة من غير تكرير اقول ميگويد علامه زمخشري در رساله ايت نهايت موجب تحقيق
 كلمه طيبة آن رساله حسب تقرير ابن السيد قدس سره مطروح انظار علامه موصوف در آن رساله بطريق مبني
 ينوليه که اینجا لای نفی جنس از خبر مستغنیست و میگوید که لائق درین مرفوع یعنی خبر لا اینست که وی بعد الاست
 قبل الا مقدر نیست یعنی از مقدر نمودن خبر استغناست و حرف استثناء یعنی الا لغو است و در حقیقت كلمه الله الا
 یعنی معرفت بلام تعریف بود پس مفید حصر الوهیت شد و در الله که خبر وی است زیرا که در علم معانی ثابت گردیده است
 که معرفت بلام بودن مسند اليه یا مسند فائده حصر در دیگری میدهد بعد ازین برای اثبات الوهیت وی تعالی شأنه
 و نفی الوهیت از ما سوا اراده نهایت تصریح کرده شبه پس مقدم کرده آمد حرف نفی و حرف استثناء مابین مبتدا و خبر
 آورده شد و حذف کرده آمد لام تعریف تا فساد معنی لازم نه آید و فساد معنی ازین وجه لازم می آید که بصورت معرفت بلام
 بودن الا له بعد حرف نفی سلب جمیع الهه باطل می شود و فائده استثناء معبود بحق و حقیقی باطل میگردد و تا لازم آید
 دخول لای بر معرفت بغير کبر را آمدن معرفت دیگر چرا که در علم نحو محقق شده است که چون لای نفی جنس بر معرفت داخل شود تکرار
 معرفت ضروری بود نحو لا زید فی الدار و لا عمر قال و الحاصل ان هذا التركيب غير عن بحالة الاولي
 الى بحالة الاخرى و توجيه اعرابه انما هو بحسب الاولي كما في عبادة الله وله نظائر كثيرة اقول ميگويد
 حاصل تقریر سابق اینست که ترکیب كلمه طيبة از حالت سابقه که الا له معرفت و مسند اليه بود چنانکه مذکور شد جانب ثانی

تغیر شده است مگر توجیه اعرابی چنانکه پیشتر بود همچون طور است مثلاً وقتی که عبد الله را که مرکب ضامی است
نام شخصی نهادند در اعراب سابق تغییر واقع نشده همچنان تا بکشتن آن مرکب اسنادی و جمله فعلیه است و شایب
قرن‌ها که این هم جمله فعلیه است هر دو نامهای روشن شخص شده اند مگر اعراب هر دو چنانکه قبل از علیت بود همچنان بوزن
علیت تغییری در آن نیافتیم **قال** ملخصه نفی الوجود و الامکان عن الالهة الاخر و اثبات الوجود له تعالى
بجست که لازم نمی‌مآید که آن حصر الالهیه فيه تعالى مستلزم قولنا ليس الله غيره تعالى
موجود اولیست الله سواه ممکن است فثبت نفی الوجود و الامکان کلیهما عن الالهة الاخر
اقول پیشتر حاصل تقریر سابق باعتبار ترکیب نحوی بیان کرده بود حال بلحاظ معنی میگوید که خلاصه این تقریر
نفی وجود و نفی امکان است از دیگر آنکه و ثابت کردن وجود حضرت معبود بحق طوریکه لازم نمی‌آید هیچ خدشه
چرا که حصر الوهیت در واجب الوجود مستلزم است این قول را که ليس الله غيره تعالى موجود یعنی هیچ
معبودی موجود نیست سواي واجب تعالى و نیز حصر الوهیت در باری تعالى مستلزم است این را که ليس الله
سواه ممکن است یعنی سواي حضرت واجب الوجود وجود معبودی ممکن نیست پس ثابت شد نفی وجود و نفی
امکان از معبودهای دیگر و هو المقصود **قال** و اما مخالفة العكس للاصل بقطع الصفة اعني غيره
و سواه عن موضع الاصل تعليقه بموضع العكس فلا ضرر فيها لانها تنجى بطريق الاسلام
و علمها هينة مفقوة في الحرف و حقيقة علمي اصح به في شرح المقاصد اعتقاد علم
الشريك في الالهية و خواصها و لا ينافي هذا اما اسلفناه من التلويح من ان التوحيد
انما هو نفی الوجود عن الالهة الاخر و اثبات الله تعالى فتعقل و تفهم **اقول** میگوید
لیکن مخالفت عکس از اصل باین طور که صفت یعنی غیره و سواه از موضع اصل جدا شده یعنی در اصل (که لا اله الا الله
است) موجود نیست تعلیقش بموقع عکس (یعنی در جمله ليس الله غيره تعالى موجود اولیست الله سواه ممکن است)
گرفته است پس درین هیچ ضرر نیست زیرا که وی می‌آید بطریق اسلام و شاید که وی سهل فهمیده شده است در حرف
و حقیقت توحید حسب تصریح شرح مقاصد اعتقاد کردن اینکه چیزی در الوهیت و خواص وی شریک باری تعالى
نیست و این مضمون شرح مقاصد منافی نیست آنچه نوشته ایم از تلویح که توحید عبارت از نفی وجود آنکه دیگر

و اثبات وجود برای باری تعالی شأنه است فافهم بدانکه مصنف علیه الرحمة که ذکر عکس و صل آورده مراد او
از ان عکس مصطلح منطقی نیست بلکه عکس لغوی است یعنی **الا اله الا الله** که اصل کلمه طیبه است و مستلزم منفی نیست
الا اله غیره تعالی موجود اولیسا له سواها ممکنا اما که عکس لغوی وی شده است یعنی اصل قضیه موجب بود
بعد از ان تبدیل شده قضیه سالبه گردیده است مگر اصل هر دو قضیتین (یعنی انحصار الوهیت در برای تعالی
و نفی از سوا) واحد است پس بهین سبب ما بین عبارت شرح مقاصد و مضمون تلویح منافاة یافته نشده
قال وقال بعضهم ان لا هذه لا تطلب خيرا وهذا معنى قول ابن الحاجب بنو تميم لا يثبتونه
اصلا اي لا لفظا ولا تقديرا لفظ لا اسم فعل ميم باسمه والمعنى انتفى لا اله الا الله فمضى
لويكن هم هنا تقدير خبر ارتفع الاشكال اقول ميگويد گفته اند بعض علماء كه اين لاي نفی جنس در کلمه
طيبه خبر را نمی خواهد نه موجود را مقدر خواهند کرد و نه ممکن را چنانکه علامه جمال الدين عرف ابن حاجب
در کافیه گفته است و بنو تميم لا يثبتونه اصلا یعنی قبيله بنی تميم که بمخلافه فصحاى عرب هستند خبر لاي
نفی جنس را ثابت و ظاهر نمی کنند نه لفظا و نه تقديرا پس درین صورت لفظ لا بمخلافه اسامی افعال است
که تمام میشود باسم یعنی فاعل خود و معنی **لا اله الا الله** انتفى لا اله الا الله یعنی معدوم شدیم که مصداق
موجود باشد بجز موجود بحق یعنی الله جل شأنه پس هرگاه در اینجا خبر مقدر نشد اشکالیکه بصورت تقدير خبر لازم
می آمد مرتفع شد و اشکال چنانکه پیشتر مذکور شد این بود که بحالت تقدير وجود نفی امکان اله دیگر نمی شود
و اگر امکان را مقدر نمایند وجود برای تعالی عز اسمه ثابت نمی گردد و چون لا اسم فعل گردید احتیاج بتقدير
نمیزند شد اشکال مذکور هم مرتفع شد قال وفيه لانا انتفاء في الانتفاء بانه نفی الوجود كما هو الحق و نفی
الامكان فلا اشكال بحاله اقول باز اعترض میکند که ما کلام خواهیم کرد در انتفاء که مراد از و
انتفای وجود اله است یا انتفای امکان اله و بهر دو شق اعترض مذکور بحال خود موجود است کما کتاب الحق
ميگويد علاوه نمود کردن اشکال مسطور لاي نفی جنس را اسم فعل قرار دادن درست نمی آید زیرا که اگر اسم فعل
بمعنی انتفی باشد پس باید که مابعدش مرفوع بر فاعلیت باشد و **اذا ليس فليس قال وقال بعضهم**
ان المقدر ممكن و وجوده تعالى ثابت بصميم امر معلوم و هو ان المعدوم لا يمكن ان يكون

البها وقد عُدَّ في الكلمة انه تعالى الله لان المستثنى من جنس المستثنى منه والوجه المذكور
 في نفى تقدير الامكان يمكن رفعها ولو بتكلف ولا يخفى ضعفه **اقول** ميگوید بعض علما گفته اند
 که مقدر در خبر لا ممکن است یعنی لا اله الا الله و چون بصورت تقدير امکان جانب مستثنى منه وجود واجب
 یعنی مستثنى ثابت نمی شد در ازاله این شبهه میگوید که وجود واجب تعالى ثابت است بضم کردن مقدمه
 که معدوم معبود شدن نمی تواند حال آنکه در کلمه طیبه معبودیت باری تعالى شانه متحقق و مسلم است چرا که مستثنى
 از جنس مستثنى منه میباشد پس موجودیت وی تعالى بوجه معبودیت وی ضرورتاً ثابت شد و اشکالاتی
 که در تقدير امکان لازم می آیند ارتفاع ایشان هم ممکن است اگر چه بتكلف باشد میگوید کاتب الحروف در
 نسخه که نزد من موجود است و لا يخفى صفت نوشته است که درین محل محض بی محل است و فی الواقع لا يخفى ضعف
 خواهد بود یعنی قول تقدير ممکن در خبر ضعیف است **قال** وقال بعضهم ان المقدار کلا الا همین ای لا اله
 موجود و ممکن الا الله موجود و ممکن **اقول** میگوید بعض علما گفته اند که مقدر در خبر لا همین دو کلمه است
 موجود و هم ممکن یعنی نیست موجودی موجود و ممکن بجز واجب تعالى شانه که هم موجود است و هم ممکن است
 کاتب الحروف میگوید اگر کسی را شبه واقع شود که بر واجب حمل ممکن چه معنی دارد که اجتماع منافین است بواسطه
 اینکه قاعده مسلمه است که ممکن که بر واجب محمول شود ضروری میباشد کافی مسلم الثبوت ان ما یمكن
 للواجب فهو ضروری فیلزم من الامکان الوجود پس اجتماع منافین لازم نخواهد آمد **قال** وفيه
 ايضاً انه لا قرينة على تعدد الخبر والنفي لودل انما يدل على تقدير لا فعال لعامة والامكان
 ليس ههنا وان يحتاج الى الاختلاف ترتيب المقدور في المستثنى منه والمستثنى كما ذكرنا لا
 بعد نفى الامكان لا يحتاج الى نفى الوجود و بعد اثبات الوجود لا يحتاج الى اثبات الامكان
 فتعقل **اقول** اعتراض میکند برین بعض علما که دو خبر مقدر کرده اند که قرینه بر تعدد خبر وجود نیست
 و نفی صرف برین دلالت میکند که در خبر لا فعلی از افعال عامه مقدر کنند پس تقدير وجود کافی است ضرورت
 تقدير امکان نیست اگر چه احتیاج افتد جانب اختلاف ترتیب مقدر در مستثنى منه و مستثنى چنانکه یاد کردیم
 یعنی در خبر لا اولاً موجود را مقدر کرده شد بعد از ان ممکن را زیرا که بعد نفی امکان احتیاج نفی وجود نیست

و بعد اثبات وجود ضرورت اثبات امکان هم نیست یعنی وقتی که در خبر لا ممکن مقدر کرده نفی امکان کرده اند باز
نفی وجود لا طائل است و هر گاهی که بعد استثناء اثبات وجود نمودند باز اثبات امکان لا حاصل است و فی جمله
الرسالة مسأحة قال وقال بعضهم إن المقدر معبود بحق أي لا اله معبود بحق إلا الله
اقول میگوید و بعض گفته اند که مقدر در خبر لا معبود بحق است نه ممکن و نه موجود پس معنی کلمه طایفه این شد که
نیست هیچ الهی معبود بحق مگر الله جل جلاله کاتب الحروف میگوید تقدیر معبود بحق در خبر لا انصب و اولی است
چنانکه فرمود علامه سعد الملة والدين در تلوتح و رجعت عام ان قولنا لا اله الا الله كلمة التوحيد اجماعاً
فلو لم يكن صدر الكلام نفياً لكل معبود بحق لما كان اثبات الواحد تعالى توحيداً محضاً يعني
لا اله الا الله اجماعاً كلمة توحيد است یعنی شارع عليه السلام این کلمه ابرای توحيد باری عز اسمه وضع کرده است
پس اگر در شروع کلام درین مقام نفی هر معبود بحق نخواهد بود و اثبات واحد تعالی خالص توحيد نخواهد شد
قال فان قلت أي القرينة عليه قلت كون هذه الكلمة الشريفة رداً على خطأ المشركين
المعتدين تعدد المعبودين بحق اقول سوال میکند که کدام قرینه است بر مقدر نمودن معبود بحق باز
جواب میدهد که این کلمه تشریفیه رد میکند خطای مشرکین را که اعتقاد میکردند تعدد معبودین بحق را پس جهت
قرینه تر و بد اعتقاد ایشان در خبر لا معبود بحق را مقدر کرده نفیش کردند کاتب الحروف میگوید در اصل نسخه رساله
کلمه المعتدين نوشته شده است و گمان اینکه المعتدين تعدد المعبودين بحق نخواهد بود چرا که درینجا معتدين
هیچ معنی ندارد و قال وقال بعضهم ان المقدر شيء ولا الله مستثنى من شيء مقدراً أي لا شيء
إلا الله وحينئذ يكون المستثنى مفرغاً اقول میگوید و بعض علماء گفته اند که مقدر در خبر لا کلمه شئی است
والله از شئی مقدر استثناء کرده شده است یعنی نیست هیچ شئی مگر الله و درین صورت مستثنی مفرغ خواهد شد زیرا که
مستثنی مفرغ در کلام غیر موجب میباشد بشرطیکه مستثنی منه مذکور نباشد قال فان قلت قد اشبهت
حديث الخبر لكن بقي شيء وهو انه لا بد من استمرار نفى لوجود عن الالهة الاخرى واستمرار
اثباته تعالى فما وجهه اقول باز بطور سوال میگوید و راز کردی حدیث خبر لا را یعنی هر چه متعلق خبر لا بود مفضلاً
بیان کردی لیکن باقی ماند چیزی و اذ آنست باید که نفی وجود از معبودهای دیگر بطور استمرار ثابت شود و اثبات

وجودی تعالی نیز مستمر ثابت گرد پس کدام صورت است برای حصول این مرام قال قلته هوانها
 جملة اسمیة وهي تدل على الدوام اقول جواب میدهد که استمرار ازین امر ثابت میشود که کلمه طیبه جملة اسمیة
 و جملة اسمیة لالت میکند بر دوام و استمرار قال وان خصصت ذلك بالاسمیة المعدولة عن الفعلية
 فقول انهم اكنفوا في اثبات بوقوعه مطلقا و احرارة وقصا وافي النفي الاستغراق
 لیكونا تقيضین و الحاصل ان موجودا مطلقة عامة والمعنى انه موجود في وقت ما
 فاذا اورد عليه النفي افاد نفيه في جميع الاوقات والمستثنى في ذلك تابع للمستثنى منه
 فثبت وجوده تعالی مستمر فحصل المطلوب هذا اقول میگوید اگر کسی شبه کند که استمرار دران
 جملة اسمیة میباشد معنی آنست که در ابتدا ای الترتیب جملة فعلیة محمد الله را تبدیل میکنند بجملة اسمیة
 الحمد لله تا که دلالت کند بر دوام و استمرار و در کلمه طیبه چنین نیست پس بجواب این شبهه میگوئیم که علما
 اکتفا کرده اند بوقوع استمرار در اثبات بطور اطلاق عام اگر چه یک مرتبه یافته شود و در نفی استمرار و
 در اد میرا ندر تا بر دو یعنی اثبات دوام مطلقا و نفی دوام در جمیع اوقات بطور استغراق با هم تقيضین شوند
 چرا که تقيض مطلقه عامه موجب دالته مطلقه سالبه است حاصل اینکه موجود مطلقه عامه است یعنی انه موجود
 في وقت ما پس هرگاه نفی برین اطلاق وارد خواهد شد نفیش در جمیع اوقات لازم خواهد آمد پس نفی مستمر
 خواهد شد و چون استمرار نفی جانب مستثنی منه ثابت شد استمرار وجود باری هم که طرف مستثنی منه ثابت
 خواهد شد چرا که مستثنی درین باب تابع مستثنی منه است و همین است خلاصه مطلوب و زبدة مقصود قال
 و يجوز ان يقال ان استمرار التوحيد ليس داخل في مفهومه بل استمرار التوحيد ثابت بما ثبت
 به استمرار جميع احكام الدين المتين وهذه الكلمة لا فائدة لنفس التوحيد فلا حاجة لها
 الى الدلالة على الاستمرار اقول میگوید و جائز است اینکه جواب داده آید که استمرار توحيد در مفهوم توحيد
 داخل نیست بلکه دوام توحيد ثابت است ازین که جمیع احكام دين متين دائم هستند و کلمه طیبه فائدة نفس توحيد
 میدهد پس نیست حاجت او را برای دلالت نمودن بر استمرار زیرا که استمرارش ازین امر مسلم یقینا واضح گردید
 که توحيد بمجملة احكام دين است و جملة احكام دين استمرارند قال الا حرف الاستثناء لان حملها على غير

فی هذا الموضع ضعیف كما تقر سواء جعل صفة لا له او لاحد على تقدير الاستثناء للمفعول كما ياتي
 وهو هنا متصل والمستثنى منه ما ذكرنا قول چون مصنف عليه الرحمة از شرح کلمه لا و کلمه اله فارغ شد
 شرح کلمه الا شروع کرد پس میگوید که الا در اینجا حرف استثناء و بمعنی استثناء است زیرا که الا بر معنی غیر حمل کردن
 و آنرا صفت اله قرار دادن یا بصورت استثنای مفرغ چنانکه خواهد آمد صفت احد گفتن ضعیف است و در اینجا
 استثناء متصل و مستثنی منه مذکور است و معنی چنین است که نیست هیچ معبود در حیز وجود مگر الله که معبود بحق و هم
 موجود است بآنکه علامه این حاجب و غیره نوشته اند که وقتی که الابد جمع منک و غیر محصور واقع شود
 بوجه تعذر استثناء بمعنی غیر و صفت خواهد بود چنانکه در آیه کریمه لَوْ كَانَ فِيهَا إِلَهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا
 که الا درین آیه کریمه بمعنی استثناء نیست بلکه صفت و بمعنی غیر است بوجه تعذر استثناء زیرا که اگر مستثنی متصل است
 دخول مستثنی در مستثنی منه واجب و ضروری است و اگر منقطع است عدم دخول لازم است و چون بوجه غیر محصور بودن
 مستثنی منه احتمال دخول مستثنی در مستثنی منه و احتمال عدم دخول و هر دو مساوی اند شرط صحت هر دو قسم مستثنی یا فاعله باشد
 لهذا الا درین محل بمعنی غیر و صفت خواهد شد لیکن مصنف میگوید که حل الا بر غیر در کلمه طیبه ضعیف است
 چرا که در اینجا استثناء متصل نیست بلکه استثناء متصل است و مستثنی منه اعنی اله مذکور است و چون اله که نکره است مانند
 لای فاعله داخل گردیده استغراق پیدا کرده است پس مستثنی اعنی الله در مستثنی منه یعنی اله که محصور و مستغرق شده
 است داخل خواهد شد و تعریف مستثنی متصل بروی صادق خواهد آمد قال (الله) و هو اسم خاص تعالی
 لا یطاق علی غیر تعالی اصلا لا حقیقة ولا مجازا فقیل هو مشتق ثم اختلفوا فقیل اصله القریب
 الاله و البعید الاله فحذفت الهمزة و حوَّض عنها الالف و اللام و لان ذلك قیل یا الله بالقطع بان
 توسط ایها الا انه مختص بالمعبود بالحق و الاله فی الاصل یقع علی کل معبود ثم غلب علی المعبود
 بحق اقول حالا شرح کلمه الله که مستثنی منه واقع شده است شروع میکند و میگوید که الله اسمی است خاص بذات
 وی تعالی و بر غیر وی اطلاق کرده نمیشود نه از روی حقیقت و نه از روی مجاز پس بعضی علما میگویند که الله مشتق
 و بعضی میگویند که جامد است و آنانکه مشتق میگویند اختلاف کردند در اصل وی بعضی گفتند که اصل قریب وی یعنی
 مشتق منه قریب وی الاله است و مشتق منه بعید وی اله است حذف کرده شده است همزه از ابتداء الله

و عوض وی الف لام آورده شد و چون الف لام عوض همره است میگویند یا الله بغیر آوردن و داخل کردن
 کلمه ایها مابین منادی و حرف ندا حالانکه در علم نحو مقرر شده است که چون بر معرفت باللام حرف ندا داخل می کنند
 مابین منادی و حرف ندا ایها بصوت مذکر بودن منادی و ایتهای بصوت مؤنث بودن وی می آرند و چون
 اینجا الف لام عوض همره است این عمل نکردند و این مختص است برای معبود بحق و در اصل اطلاق الاله بر هر معبود
 کرده می شد بعد از آن اطلاقش بر معبود بحق غالب گردید قال و قيل صلاه لا مصادره علیه علیه
 و لاها اذا احتجب و ارتفع لانه تعالى محتجب عن ادراك البصر و مرتفع من كل شيء و عملا يليق به
 و يشهد به قول الشاعر كلفه من ابى رباح كسمها لاهه الكبار قيل لاهها بالسر يانية
 فهو عجب فحسب مجذوف الهمره الاخيره و ادخال اللام عليه اقول میگوید بعض عا گفته اند
 که اصل الاله لاه بود که مصدر است لاه علیه لاهها و لاهها و معنى لاهه احتجب و ارتفع یعنی الله جل شانہ محجب
 یعنی شئی است از ادراک ابصار و بلند است از هر شئی و پاک است از هر چیزیکه لائق شان وی نیست بدانکه در
 لغت که پیش را قلم موجود است عا یلیق به نوشته شده است و این محض غلط است در اصل عا یلیق به
 بوده باشد از سهو کاتب کلمه لای نفی متروک شد بعد از آن سندی آرد از قول شاعر که لاهه را بجای الله آورده است
 و مصرع تانی یعنی کسمها لاهه الکبار معنی شعر این است مانند یک بار قسم خوردن از جانب ابی رباح
 که می شنید آن قسم را معبود وی که بزرگ است کبار اینجا بمعنی کبیر است در حل سیات بیضا وی شریف حضرت
 استادنا مولانا فیض الحسن مرحوم سهارپوری میفرمایند که این شعر منجمه اشعار اعشی میمون بن قیس
 است که شاعر زمانه جالبیت بود بطور تمثیل شاعر مذکور حال قسم خوردن ابو رباح بیان می کند که قسم
 خوردنش بیفایده شد یعنی ابو رباح در قتل شخصی شتم شده بود و ارثان مقتول ابو رباح را گفتند
 دیت مقتول مابده ورنه قسم خور که قتل از تو نشد ابو رباح قسم خور و مگر ارثان مقتول باز وی را قتل نمودند
 و اعتبار قسم خوردنش نکردند و بعض گفته اند لاهها کلمه سریانی است بمعنی معبود پس درین صورت عجمه
 خواهد شد مگر معرب شد بخذف کردن همره اخیر و داخل کردن الف لام بروی قال و قيل هو علم لذاته
 المخصوصه جامد لا اشتقاق له و هو احد قول الخلیل و سیبویه و المروی عن ابی حنیفه

والتأففى و آبی سلیمان و الخطابی و الغزالی انه یوصف ولا یوصف به اقول سبیه
بعض علماء کلمه الله را جامد قرار میدهند میگویند که آن علم است برای ذات خاص می و از کلمه دیگر مشتق
نیست و همین است یک قول خلیل و سیبویه و مروی است از امام عظمی ابی حنیفه و امام شافعی و امام
ابی سلیمان خطابی و امام غزالی که لفظ الله در ترکیب موصوف واقع میشود لیکن صفت دیگری نمی آید
ازین قول آمده موصوفین معلوم میشود که لفظ الله جامد است اگر مشتق میبود صفت واقع می شد چنانکه
احوال دیگر نشئت است قال و لا بد له من اسم مجری علیه صفاته و لا یصلح له مما
یطلق سواہ اقول دلیل دیگری نمی آرد بر جامد بودن لفظ الله که ضروری است برای موجود بحق انسانی
یعنی جامد که جاری کرده شوند بران صفات وی و صلاحیت نمی آرد جهت اینچنین اسم که اطلاق کرده آید بران
یعنی گفته شود که این علم است بجز لفظ الله پس معلوم شد که این لفظ متبرک جامد و علم است قال و لانه
لو کان وصفاً لم یکن قول لا اله الا الله توحیداً امثلاً لا اله الا الرحمن فانه لا یمنع الشریکة
اقول دلیل سوم می آرد بر جامد بودن وی که اگر لفظ الله وصف یعنی مشتق میبود کلمه لا اله الا الله
منفید توحید نمی شد چنانکه لا اله الا الرحمن فائده توحید نمی دهد چرا که بوجه بودن وصف شرکت را منافی
نمی کند و شرکت دلالت بر کثرت میدهد و کثرت ضد وحدت است پس در لا اله الا الله (اگر لفظ الله
علم ذات واجب الوجود نباشد و بر معنی وصفی محمول کرده شود) توحید ثابت نخواهد شد قال و الاظهر
انه وصف فی اصله لکن لما غلب علیه بحیث لا یطابق علی غیره تعالی فصار کالعلم
مثلاً للثریا و الصغی اُجری مجرایه فی اجراء الوصف علیه و امتناع الوصف به
و عدم احتمال الشریکة الیه لان ذاته تعالی من حیث هو هو بلا اعتبار امر حقیقی او
غیره غیر معقول لبشر فلا یمکن ان یدل علیه بلفظ اقول رد میکنند قول علماء که اسم ذات
را جامد قرار میدهند و میگویند ظاهر تر همین است که لفظ الله وصف است لیکن چون اسمیت بروی غالب
چنانکه اطلاق کرده نمیشود بر غیر وی تعالی شأنه پس مثل علم گردد مثلاً للثریا که در اصل وصف است
تصغیر ثریوی که نام زن متموله است و مشتق است از ثریا یعنی بسیاری مال بعد از ان علم نجم پروین شده

که در آن محل بسیار کواکب مجتمع بنظری آیند و مانند اصغری که در اصل وصف بمعنی شدت صوت است بعد از آن علم
 خود بید بن نوفل گردیده است همچنان لفظ الله بوجه مغلوبیت اسم حکم پیدا کرده وصف کرده میشود و وصف
 دیگری واقع نمی گردد و نیز احتمال شرکت در و باقی نمانده است مگر فی الواقع علم نیست چرا که ذات وی تعالی جنسیت
 و هویت غیر اعتبار کردن امر حقیقی یا غیر حقیقی مقول بشر نیست پس محال است که دلالت کرده شود بروی از لفظی
 یعنی چون ذات مدلول از امکان فهم فایده بیرون است شکم کدام لفظ پیدا خواهد کرد تا دلالت کند بمقام ذات
 وی پس معلوم شد که لفظ الله علم نیست که علم بمقابل ذات مسمی وضع کرده میشود البته قائم مقام علم شده احکام
 وی پیدا کرده است قال ولانه لو دل علی چیزی ذالک المخصوصة لما افاد ظاهر قوله تعالی هو الله
 فی السموات والارض حتی صحیحاً اقول دلیل دیگری آورد برینکه لفظ الله علم نیست که اگر لفظ الله صرف بر
 ذات مخصوصه دلالت میکرد البته فایده نمی دارد و معنی صحیح حاصل نمیشد از آیه کریمه وهو الله فی السموات
 و فی الارض زیرا که لفظ الله اگر علمی بود دال میشد بر شخص معین پس معنی آیه کریمه این میشد و آن ذات
 مشخص موجود دست در سموات و زمین پس آسمان ظرف می شد برای وی و این درست نیست چرا که دست
 تعالی شانه پاک است از مکان و محل و اگر لفظ الله مشتق و صفت گویند معنی وی صحیح خواهد شد یعنی و آن
 معبود موجود دست در سموات و زمین و وجه صحت اینکه معبودیت وی باعتبار وصف است پس ظرفیت لازم نمی آید
 قال ولان معنی اشتقاق هو کون اللفظین مشارکاً لآخر فی المعنی والترکیب حاصل بینه
 و بین الاصول المذكورة اقول دلیل سوم می آورد بر مشتق بودن لفظ الله باین طور که معنی اشتقاق که عبارت
 از تشارك لفظین است مرد دیگر را در معنی و ترکیب حاصل و موجود دست در الله یعنی لفظ الله و الله و تالله و
 استأله و لاله و غیره باهمه در معنی و ترکیب شریک یک دیگر اند و همین است حاصل اشتقاق کاتبا بحروف میگوید
 اختلاف کرده اند علماء در تحقیق لفظ الله که جامد است یا مشتق صاحب بیضاوی و غیره جانب اشتقاق را ترجیح
 میدهند کما مر و صاحب تفسیر مدارک میگوید که الله اسم صفت نیست همچنان در قاموس میگوید و احتج بها
 انه علم غیر مشتق یعنی همین است که لفظ الله علم است مشتق نیست والله اعلم قال ثم اعلم ان تفعیل
 لام الله اذا انفتح ما قبله او انضمت سنة وقيل مطلقاً وحذف الفاء التي بعد اللام المح

يفسد به الصلوة ولا ينفع له صريح اليمين وقد جاء ضرورة الشعر
 ألا بآرك الله في سهيّل | إذا ما بآرك الله في رجال

اقول میگوید پس بدانکه پرخواندن لام الله مسنون است و قتیکه ما قبل وی مفتوح یا مضموم باشد
 و بعض میگویند مطلقاً پرخواندن لام الله مسنون است خواه ما قبل وی مفتوح باشد یا مضموم یا مکسوف و حذف
 کردن الف بعد لام الله خطاست فاسد میشود از وی نماز و یمین صریح از وی منعقد نمیشود البته برای ضرورت
 شعر الف الله محذوف میشود چنانکه درین بیت الا لا بآرك الله في سهيّل اذا ما بآرك الله في رجال
 خبر دار نه برکت دهد خدا در سبیل وقتی که برکت دهد در مردمان درین بیت برای ضرورت وزن شعر از الله در مصرع
 اولی الف بعد لام در خواندن محذوف است قال فان قلت هل يجوز ان يكون الاستثناء مفعلاً
 واقعاً موقع الخروج يستراح عما يلزم على تقدير الوجود والامكان اقول سوال میکند و میگوید
 که آیا درست است اینکه گویند که در کلمه طيبة استثنای مفرغ واقع است موقع خبر تا ضرورت نیفتد بطرف تقدیر خبر لا
 از وجود یا امکان که هر دو صورت اعتراض لازمی آید چنانکه پیشتر مذکور شد بدانکه در استثنای مفرغ مستثنی منه
 مذکور نمی باشد و اعراب مستثنی حسب اقتضای عامل میشود و مفرغ را مفرغ ازین وجه میگویند که عامل بوجه
 عمل کردن در مستثنی فارغ میباشد از عمل در مستثنی منه قال قلت لان المعنى على نفي الوجود عن
 الالهة سواء الله تعالى لا على نفي مغايرة الله تعالى عن كل الله اقول جواب میدهد سوال مذکور را
 که استثنای مفرغ گرفتن درست نیست چرا که اصل معنی موقوف و مبنی اند بر نفی وجود از دیگر معبودین سوا الله تعالى
 نه اینکه صرف نفی مغایرت از هر معبود ثابت کرده شود و درین صورت استثنای مفرغ نفی مغایرت البته ثابت
 میشود و این مقصود نیست نه نفی وجود معبودین آخرین سواى الله حالانکه مقصود بهمین است قال وفيه
 انه منقوض بما ورد في الحديث المأثور من قول لا اله غيرك اقول اعتراض میکند بر وجه عدم
 اعتبار کردن استثنای مفرغ که نفی مغایرت خود از حدیث ثابت است كما قال صلى الله عليه وسلم لا اله غيرك یعنی
 ای پروردگار نیست هیچ معبودی غیر تو پس کدام مضایقه است که استثنای مفرغ مراد داشته آید و نفی مغایرت ثابت گردد
 قال ويمكن ان يقال ان الحديث ايضا محمول على حذف الخبر فان خبر لا يحدف كثيرا و غير صفة

اجرى على المحل فالمراد ان المقصود ما يتيقن له الكلام هو نفى الوجود لا المغايرة لانه للتوحيد ورد
 لخطأ المشركين في اعتقادهم تعدد الالهة في الوجود اقول جواب سيد اعراض مذكور انك احدثت مذكور
 يعني ولا اله غيرك خبر لا يعني موجود مخدوف ست ليس زين حديث هم نفى وجود الهه غير ثابت مشود نفى مغايرت
 وحذف كردن خبر لا كثير الاستعمال ست چنانكه گفت در شرح ملا و نجف حذف خبر لا هذه حذفاً كذا اذا كان الخبر
 عاماً كالوجود والحاصل لاله النفي عليه نحو لا اله الا الله اي لا اله موجود الا الله بعد ازین صفت
 ميگويد و لفظ غير در لا اله غيرك صفت ست جاري کرده شده بر محل خبر ليس مراد اين ست كه مقصود صلي و جيزي كه
 كلام براي وي آورده شده ست نفى وجود معبودين ماسوى الله ست نفى مغايرت چراكه اين جمله واقع در حديث برا
 ثبوت توحيد و جهت ترديد خطاي مشركين ست كه معبودين متعددين را موجودا اعتقاد ميكرند قال فان قلنا
 فست اله بالمعبود مطلقاً حقاً كان ادباطالفا الحكم بالنفي كاذب لوجود الالهة الكثيرة الباطلة
 كالاصنام وايضاً حينئذ لا يفهم كون الله تعالى الهاً بالحق وان فست بالمعبود بالحق فحينئذ
 التفسير بالحق هو اله المعرفة اما النكرة التي كلامنا فيه هو المعبود مطلقاً ولا قرينة على التخصيص انه
 يلزم استثناء الشئ من نفسه لان الله تعالى ايضاً اسم للمعبود بالحق على ما صرح به اقول سوال
 ميكنند و ميگويد از دو حال خالي نيت التفسير كرده شود اله در كائنه لا اله الا الله بمعنى معبود مطلقاً خواه حق باشد
 يا باطل پس حكم نفى مطلق معبود در دفع خواهد شد چراكه بسيار معبودهاي باطله يافته ميشوند و موجود هستند مانند
 بتان و نيز درين صورت حقيقت حضرت واجب الوجود ثابت نخواهد شد و اگر از اله معبود بحق مراد دارند لازم خواهد
 خلاف مفروض چراكه معبود بحق اله معرفت نه اله نكره ست بلكه اله نكره بمعنى معبود مطلق ست بر تخصيص و
 هم قرينه يافته نمي شود ديگر اينكه بصورت گرفتن معني اله معبود بحق استثناء الشئ عن نفسه لازم مي آيد يعني
 لازم مي آيد كه مستثنى منه و مستثنى منهُ شئني يك چيز باشند چراكه الله هم اسم معبود بحق ست و اين محال ست قال قلنا
 قرينة التخصيص ان المراد والجلال انما هو في المعبود بالحق وفساد المعنى لكذا الحكم بالنفي عند
 فهم كون الله الهاً بالحق كما قلت وما صرح به معناه انه علم للمعبود بالحق الموجود الياد
 العالم الذي هو فرد خاص من الالهة لانه اسم لهذا المفهوم كالهة و عموم المستثنى منه

من حيث النصور والمفهوم من المستثنى كافٍ في الاستثناء وان كان امتساؤين في الصدق
 هذا على تقدير كونه علماً كما هو مختاراً في التخصيص والتفتاً زاني وغيرهما أما على تقدير كونه
 صفة كما هو مختاراً القاضى فصحة الاستثناء بغلبة على الله تعالى **اقول** جواب ميرزا جبار
 شق ثانی که مراد از الوجود بحق است وقرینه بر تخصیص این است که در کلمه طیبه عرض اصلی اثبات از معبود بحق است
 پس از الاله (که نکره و بمعنی معبود مطلق است) معبود بحق مراد خواهند داشت ورنه معنی فاسد خواهد شد بسبب
 دروغ شدن حکم بنفی جمیع معبودهای باطله و نیز در صورت گرفتن معنی معبود مطلق از الاله مفهوم نمیشود که الله
 معبود بحق است و آنکه علما تصریح کرده اند که الله علم معبود بحق است لهذا اگر الاله هم معنی معبود بحق باشد استثناء
 الشئ عن نفسه لازم خواهد آمد جوابش اینکه الله علم است برای معبود بحق که واجب الوجود و باری و عالم است
 و فرد خاص است از الاله اینک الله علم این مفهوم است یعنی علم معبود بحق چنانکه الاله دال بر معبود بحق است پس عام
 بودن مستثنی منه از مستثنی باعتبار تصور مفهوم است و همین کافی است برای صحت استثناء اگر چه در صدق هر دو
 یعنی مستثنی منه و مستثنی مساوی باشند لیکن چون در مفهوم مستثنی منه از مستثنی عام است استثناء درست است علم
 بودن الله حسب اختیار از محشری و تفازانی و غیره است و وقتی که صفت باشد چنانکه مذکور قاضی
 بیضاوی است پس صحت استثناء بحجت غلبه سمیت بر وصفیت خواهد شد **قال** فان قلت علی تقدیر
 گونه صفة کیف یفید التوحید قلت افادته التوحید باحاد لة القائلین بانه
 علم و اما القائلون بانه صفة یحبون عنه بانه لسا غلبه تعالی و لم یطلق
 علی غیر تعالی لاحقیقة ولا محجازاً اصار کانه علم فاذا التوحید کل فائدة و لهم ان محییو
 بان افادتهم التوحید بالوضع الشرعی **اقول** سوال میکند که بر تقدیر بودن وی صفت فائدة تو
 چه طور حاصل خواهد شد چرا که صفت دال بر ذات مبهم غیر متعین میباشد و توحید تعین را میخواهد از جواب
 میدهد که لفظ الله از دو حال خالی نیست یا علم است حسب تصریح بعض علما پس درین صورت خود مفید
 توحید است یا صفت است چنانکه بعض علما گویند پس جوابش این است وقتی که غالب شد اسمیت کلمه الله بر
 وصفیت وی و نه اطلاق کرده شد بر غیر وی تعالی نه از روی حقیقت و نه از روی مجاز پس بمنزله علم است

و مفید توحید گردید و اگر قائلین صفت این جواب دهند که افاده توحید کلمه طیبه بوجه وضع شرعی است یعنی
 شارع این کلمه را برای افاده توحید وضع کرده است) هم درست است قال فان قلت قد استشكلوا
 معقولیة الاستثناء المفرغة المتصلة من حيث يستلزم التناقض وتقریریه مثلاً انك
 اذا قلت جاء القوم فقد اثبت المجيء لزیداً فی ضمنه و اذا قلت الانزیداً فقد نفیته
 عنه صریحاً و هل هذا الاتناقض ثم تفصلاً عنه على ثلاثة مذاهب احدها ان
 المستثنى منه مستعمل فيما سوى المستثنى مع حرف الاستثناء قرينة عليه وعلى هذا ان يكون
 الكلام مشتملاً على حكمين مختلفين ايجاباً وسلباً و يكون المستثنى محكوماً عليه بنقيض
 حكم الصدر فنثبت التوحيد فيما يخبر فيه اقول میگوید پس اگر گوئی علماً اعتراض کرده اند بر درستی
 استثنای متصل مفرغ که مستلزم میشود تناقض را تقریر وی اینکه مثلاً وقتی که گفتی جاء القوم پس ثابت
 کردی آمدن زید در ضمن وی و وقتی که گفتی الانزیداً پس نفی کردی آمدن زید صریحاً و همین تناقض
 درست یعنی در یک جمله ثبوت آمدن زید و عدم آمدن وی یافته میشود پس جواب داده اند ازین شبهه
 بر سه مذهب یکی آنکه مستثنی منه مستقل است در مساواتی مستثنی و حرف استثناء قرینه است بروی این
 کلام یعنی جمله استثناییه مشتمل است بر دو حکم مختلف ايجاب و سلب و مستثنی محکوم علیه است بنقيض حکم سابق
 که مستثنی منه است خلاصه اینکه جانب مستثنی منه سلب یافته میشود و طرف مستثنی ايجاب یافته میگردد پس
 تناقض لازم نیاید که جتین مختلف اند و ثابت شد توحید در چیزیکه خبر داده شده است قال والثانی
 انه اُطلق المستثنى منه حقيقة على تمام افراده بحيث يشتمل المستثنى لکن اخرج منه المستثنى
 اولاً ثم حکم على الباقي وعلى هذا ان يكون الكلام مشتملاً على حکم واحد فی المستثنى منه فقط
 و يكون المستثنى مسكوتاً عنه اثباتاً ونفیاً اقول میگوید مذهب ثانی برای تفسیر از تناقض
 در جمله استثناییه این است که اطلاق کرده شده است مستثنی منه حقیقه بر تمام افراد خود بحیثیه که شامل
 مستثنی را لیکن مستثنی از وی اخراج کرده شده است پیشتر بعد از ان بر باقی افراد حکم واقع کرده شد درین
 مذهب جمله استثناییه صرف بر حکم واحد شامل است جانب مستثنی منه و مستثنی مسکوت است از وی اثبات

ونفى پس تناقض لازم نأمر قال والثالث انه اطلق مجموع المستثنى والمستثنى منه حرف
الاستثناء على الباقي وعلى هذا ايضا يكون الكلام مشتقاً على حكم واحد في المستثنى منه
فقط والمستثنى مسكوت عنه اقول ميگوید وذهب سوم این است که اطلاق کرده شده است
مجموعه مستثنى و مستثنى منه و حرف استثناء یعنی تمام جمله استثنائیة بر افراد باقیه بعد الاستثناء و این صوت هم
جمله مذکوره شامل شد بر حکم واحد جانب مستثنى منه مستثنى مسکوت عنه است قال وعلى هذين المذهبين
قالوا الاستثناء تكملة للباقى بعد التثنية وهو مختار الخفية كما صرحوا به في الاصول فكيف
ثبت بها التوحيد عندهم اقول ميگوید و موافق مذہب ثانی و ثالث علمای اصول گفته اند که در استثناء
حکم می باشد بر افرادیکه باقی مانده اند بعد الاستثناء و افرادیکه تحت استثناء داخل نشدند مسکوت عنه هستند
و همین است مختار نزد علمای خفیه پس توحید از کلمه طيبة لا اله الا الله چه طور ثابت خواهد شد گفت در شرح مسلم الشیخ
فانها رای لا اله الا الله کلمة توحيد باجماع المسلمين بل اهل اللسان كافة ولا يكون
كلمة توحيد الا اذا كان في المستثنى حكم مخالف فانه انما يتم بالنفي اى نفي الالهية عن
غير الله تعالى والاثبات اى اثباته تعالى قال قلت معنى قولهم ان المستثنى مسكوت عنه
منطوقاً لا مطلقاً فانه على المذهب الثاني محكوم عليه بنقيض حكم الصداشارة وتقريرة
انه لو لم يكن المقصود بالحكم على المستثنى كما ذكرنا ولا لفظاً شاملاً له واخرجه ثانياً بل
ذكر ابتداء لفظاً غير شامل له ففي اختيار هذه المسافة وترك الاختصار اشارة الى ان
المستثنى ايضا محكوم عليه فثبت بها التوحيد على مذهب الثاني لكنه اشارة وعلى المذهب
الثالث وان لم يكن محكوماً عليه منطوقاً ولا اشارة لكنه محكوم عليه ضرورة حيث
دعت الضرورة اليه كما هذه الكلمة الطيبة لان المشركين ايضا كانوا قائلين به تعالى
فلما نفوا غيره تعالى لم يبق الا هو ضرورة وجود الله بالاتفاق فكان معنى لا اله الا الله
موجود لا شريك له فثبت التوحيد على مذهبنا الشافعي لكن ضرورة هكذا في الضرورة
في كتب الاصول ولى فيه تأمل ثم لا تذهب عندك الاستراحة عن الجميع فيما نحن فيقول

لا اله الا الله
كلمة توحيد
باجماع المسلمين
بل اهل اللسان
كافة ولا يكون
كلمة توحيد
الا اذا كان
في المستثنى
حكم مخالف
فانه انما يتم
بالنفي اى نفي
الالهية عن
غير الله تعالى
والاثبات اى
اثباته تعالى
قال قلت معنى
قولهم ان
المستثنى
مسكوت عنه
منطوقاً لا
مطلقاً فانه
على المذهب
الثاني محكوم
عليه بنقيض
حكم الصداشارة
وتقريرة
انه لو لم يكن
المقصود
بالحكم على
المستثنى كما
ذكرنا ولا
لفظاً شاملاً
له واخرجه
ثانياً بل
ذكر ابتداء
لفظاً غير
شامل له
ففي اختيار
هذه المسافة
وترك
الاختصار
اشارة الى
ان المستثنى
ايضاً محكوم
عليه فثبت
بها التوحيد
على مذهب
الثاني لكنه
اشارة وعلى
المذهب
الثالث وان
لم يكن
محكوماً
عليه
منطوقاً
ولا
اشارة
لكنه
محكوم
عليه
ضرورة
حيث
دعت
الضرورة
اليه
كما
هذه
الكلمة
الطيبة
لان
المشركين
ايضاً
كانوا
قائلين
به
تعالى
فلما
نفوا
غيره
تعالى
لم يبق
الا
هو
ضرورة
وجود
الله
بالاتفاق
فكان
معنى
لا
اله
الا
الله
موجود
لا
شريك
له
فثبت
التوحيد
على
مذهبنا
الشافعي
لكن
ضرورة
هكذا
في
الضرورة
في
كتب
الاصول
ولى
فيه
تأمل
ثم
لا
تذهب
عندك
الاستراحة
عن
الجميع
فيما
نحن
فيقول

بالوضع الشرعی اقول جواب میدهند شبهه مذکور را که علمای اصول که مستثنی را در جمله استثناییه
 مسکوت عنه قرار داده اند مراد ایشان اینست که در تکلم و نطق مستثنی مسکوت است و محکوم علیه چیزی
 نیست و مطلقا مسکوت عنه نمی گویند پس بدست که مستثنی موافق مذہب ثانی نیز محکوم علیه است اشاره
 بنقیض حکم صدر چنانکه اگر مقصود این نبود که بر مستثنی هیچ حکم نکرده شود البته چنین لفظ ذکر کرده نمیشد
 که شامل مستثنی باشد و باز مستثنی را از ان خارج کرده آید بلکه از ابتدا چنان لفظ آورده میشد که مستثنی را
 شامل نمیدو پس معلوم گشت که مختصر عبارت را ترک نمودن و این مسافت طولیه یعنی جمله استثناییه را
 اختیار کردن اشارت است جانب اینکه مستثنی نیز محکوم علیه است لهذا موافق مذہب ثانی اشاره یعنی بطریق
 اشاره النص توحید ثابت شد و موافق مذہب ثالث اگرچه مستثنی محکوم علیه نیست نه از روی نطق و نه اشاره
 لیکن بوجه ضرورت مقام محکوم علیه است که ضرورت محکوم علیه بودن مستثنی را تقاضا کرده است و این را
 اقتضاء النص میگویند مثلاً در کلمه طیبیه که مخاطب وی مشرکین قائل و معتقد وجود باری تعالی از پیشتر بودند
 پس هرگاه نفی وجود غیر وی تعالی شده باقی ماند سوای الله عز اسمه پس شد معنی کلمه طیبیه لا اله الا الله
 موجود لا شریک له لهذا موافق مذہب ثالث هم توحید ثابت شد بوجه ضرورت مقام همین طور
 ضرورت را در کتب اصول تقریر کرده اند بعد ازین مصنف میگوید که مراد برین جوابات تا بل است اگر ازین
 همه شبهات این جواب داده آید (که کلمه طیبیه شایع علیه السلام که واضح این کلمه است برای معنی توحید
 وضع کرده است) بسیار سهل باشد و هیچ محذور لازم نه آید کاتب الحروف میگوید بعضی علما برین جواب
 اعتراض کرده اند که عرف شایع و وضع وی حادث است و کلام در کلمه توحید پیشتر از وقوع وضع شایع است
 یعنی وقت خطاب با کفار که ایشان ازین کلمه توحید فهمیدند با وجودیکه شرع را نمی دانستند مگر اینکه گفته آید
 که کفار مخاطبین درین وقت دهری و منکر وجود باری نه بودند بلکه قائل وجود وی تعالی شان بودند البته
 شرک میکردند كما قال الله تعالى وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ
 اللَّهُ و چون دهری نه بودند وجود باری عز اسمه خود نزد ایشان مسلم بود اگر در مستثنی صراحت حکم نباشد و
 اثبات وجود وی از عبارت النص این کلمه مفهوم نشود و مضایقه ندارد قال فان قلت لا اخير لفظ الله

على سائر اسمائه قلت ليدل بمفهومه على التوحيد ان كان علما وكذا ان كان صفة
 لكونه جاريا مجرى العلم ولانه لكونه علما للذات او جاريا مجرا مستجمعا لجميع صفات
 الكمال والاسماء فذكره يتضمن الايمان بجميعها ولذا اختص الايمان بهذا الاسم
 حيث قال عليه السلام امرت ان اقاتل الناس حتى يقولوا لا اله الا الله مع الايمان
 بجميع الاسماء والصفات واجب لانه مستجمع للصفات كلها اقول سوال میکند که چرا
 لفظ الله را در کلمه طیبه بر تمام اسمای وی تعالی شانه اختیار کردند که اسمای حسنی حسب حادثه صحیحه خود و نه اند
 و بجانب همین اسمای حسنی در کلام ملک لعلام اشاره وارد شده و لله الاکسماء الحسنی کادعوه یبنا
 باز جواب میدهد که وجه اختیار ترجیح بر دیگر اسمای این است که لفظ الله اگر علم است چنانکه مذهب بعضی علماست
 پس بمفهوم خود بر توحید دلالت میدارد و اگر صفت است باز هم قائم مقام علم شده فائده توحید میدهد
 و بهر دو صورت خواه علم باشد یا قائم مقام علم باشد مستجمع است جمیع صفات و اسماء پس ذکر وی شامل است
 ذکر جمیع اسماء و صفات را و ایمان باین اسم مقدس متضمن است ایمان جمیع ایشان را و بهین سبب بنام
 گردید ایمان آوردن باین اسم خاص از میان دیگر اسماء چنانکه فرمود رسول اکرم صلعم حکم کرده شده که هر
 کس با کفران تا اینکه گویند لا اله الا الله هر چند ایمان آوردن بجمیع اسماء و صفات وی تعالی واجب
 مگر وجه خصوصیت این اسم مقدس همین است که جامع است جمیع صفات را قال فان قلت فوجه
 رفع الله قلت انه يجوز في المستثنى النص على الاستثناء ويختار البديل فيما بعده الا في
 كلام غير موقوف ذكر المستثنى منه مثل ما فعلوه الا قليل و الا قليلا فالله مرفوع بالبدل
 من المحل البعيد لاله وهو الرفع بالابتداء اقول سوال میکند که در آیه الله لفظ الله را که مستثنی
 است چرا مرفوع میخوانند و منصوب نمیخوانند باز جواب میدهد که درین محل حسب قاعده علم نحو اگر چه نصب هم
 براستند درست است لیکن رفع ازین سبب میخوانند که لفظ الله در ترکیب بدل واقع شده است از محل
 اله و اله محلا مرفوع است که اسم لا واقع گردیده است و علمای نحو گفته اند در صورتیکه کلام غیر موجب باشد
 و مستثنی منه هم مذکور باشد مستثنی را از مستثنی منه بدل نداشتن پسندیده و مختار است چنانکه درین آیه کریمه

ما فعلوه الا قليل و الا قليلا كه قليل اكثر قرار مرفوع يخواند بوجه بدليت از فاعل ما فعلوا قال فان قلت
 اختيار البديل مشروط لجواز النصب على الاستثناء لكنه لا يجوز على الاستثناء ههنا لانه يشبه الاعراب
 بمحل المستثنى على البديل من المحل القريب لاسم لا وهو منع لانه يستلزم دخول لا على الله لان البديل
 في حكم تكرير العاقل وهو كذا قول ميگويد اگر کوئی اختیار بدل در مستثنى مشروط باين بشرط است كه نصب هم
 براستثناء جائز باشد مگر درين مقام نصب خواندن براستثناء درست نيست زيرا كه نصب براستثناء مشابهت اعراب
 به بدل از محل قريب اسم لا يعنى محل قريب اسم لا منصوب است چون لفظ الله را منصوب براستثناء خوانند
 مشابه خواهد شد به بدل از محل قريب اسم لا لانه اين ناجائز است كه مستلزم است دخول لاى نفى را بر لفظ الله
 چرا كه بدل در حكم تكرير عاقل است و وى كفو است كه ازان نفى الله لازم نآيد قال قلت مرادهم لجواز النصب
 على الاستثناء جوازه فى نفسه والاستثناء غير متعذر فى نفسه لصحته من حيث اللفظ
 والمعنى وانما افتنع للعارض لانه كور وهو الاستتباء مع انه يجوز ان يقال لا ضرر حقيقة
 فى الاشتباه المذكور لان البديل فى باب الاستثناء يخالف سائر الابدال فى امرين احدهما ان
 البديل والمبديل منه متوافقان فى الايجاب والنفى فى سائر الابدال الا فى باب الاستثناء وجه
 ظاهر وهو توسط الا وتاثيرها انه يعظم الخطر مع النصب احتياطا لاحتمال الغفلة عن القاعدة
 فهو كيشبه الشبهة اقول جواب ميدهد كه مراد بخويان اين است كه در صورت اختيار بدل در مستثنى از مستثنى
 براستثناء نصب هم فى نفسه جائز باشد يعنى بغير كاخا امر اخر از روى لفظ و معنى استثناء غير متعذر بود و در كلام طيبيه
 نصب مستثنى يعنى لفظ الله از روى لفظ و معنى درست است البته بوجه اشتباه از بدل ممنوع شد اين امر عارض
 است ديگر اينكه فى الحقيقة در اشتباه مذكور هم ضرر نيست چرا كه بدل در باب اشتثناء مخالف جمله بدلهما ديگر است
 در دو امر كى آنكه بدل و مبديل منه موافق اند در ايجاب و نفى در همه جا مگر در باب اشتثناء در ايجاب و نفى بصورت
 و وجه وى توسط الاست مابين مستثنى و مستثنى منه دوم آنكه خطر عظيم پيدا ميشود در خواندن نصب پس
 بوجه احتمال غفلة از قاعدة احتياط در هين است كه نصب نه خوانده شود و اين گويامشابه شبهه است
 خود بنفسه شبهه يا اعتراض نيست قال فان قلت ما المراد ههنا بالبديل قلت بدل البعض لما نذر

ان البدل بعد الا لا يكون الا بدلا لبعض اقول سوال میکند که از بدل در اینجا کدام بدل مراد است باز جواب
میدهد که بدل البعض مراد است زیرا که این قاعده مقرر شده است که بعد الا اگر مستثنی بدل واقع خواهد شد بدل البعض
خواهد بود و چنانکه در آیه کریمه فافعلوه الا قلیل که قلیل ز فاعل فعلوا و آن جماعت است بدل البعض واقع
شده است قال فان قلت لا بد فی بدل البعض من الضمیر اراجع الی البدل منه نحو رأیت زیداً از اس
ولیس فلیس هذا اعتراض ذکره المشاکم فی المغنی علی الجمهور والقائلین بانه بدل البعض
وما تقول انت قلت ثانی الاخرین ینحالف فیها البدل فی باب الاستثناء سائر الابدال فی عدم
وجوب الضمیر فی بدل السرفیه ان المطاوب به و حصول الربط لئلا یتوهم به الی غلط فانه اذا
قل رأیت زیداً ارجح محتمل ان یکون الراس لاس شخص اخر غیر زید فیکون به الی غلط فلما
أتی بالضمیر ارتفع ذلك التوهم لان الضمیر قرینه البعضیه لان الاصل فی الاستثناء
الاتصال فلا حاجة الی الضمیر لحصول الربط المقصود به و رفع التوهم بل و نه اقول میگوید
در بدل البعض ضرورت از ضمیر یکسانند شود جانب مبدل منه چنانکه در مثال رأیت زیداً و اسه در بدل ضمیر
موجود است که عائد میگردد و طرف مبدل منه و چون در کلمه طیبیه ضمیر یافته نمیشود بدل گفتن هم صحیح نباشد
اعتراض از طرف علامه هشام بر جمهور علما در معنی مذکور است باز جواب میدهد که این امر دوم است که بدل
در موقع استثناء مخالف است تمام ابدال او در عدم وجوب ضمیر در بدل یعنی پیشتر مذکور شد که یک درین امر مخالفت
یافته شده است که این بدل منصوب خواندن نمی تواند برخلاف دیگر مواقع ابدال که در اینجا مفتاح رفع است
فانصوب خواندن هم درست است و اصل وجه آوردن ضمیر در بدل البعض برای حصول ارتباط است مابین بدل
و مبدل منه تا اشتباه به بدل الغلط واقع نشود مثلاً وقتی که گفتی رأیت زیداً ارجح احتمال دارد که مراد از راس
غیر راس زید باشد و راس در ترکیب بدل الغلط واقع گردد و چون ضمیر آمد این اشتباه رفع شد چرا که ضمیر قرینه بعضیه
ست زیرا که اصل در استثناء اتصال است پس در اینجا ضرورت نیست آوردن ضمیر جهت حصول ربط که مقصود
بالاتصال و رفع شدن توهم بدل غلط بغیر ضمیر یعنی درین مقام بوجه بودن جمله استثنائیه ربط میان مستثنی و مستثنی منه
موجود است حاجت آوردن ضمیر نیست قال فان قلت لم کم یعطف (محمد رسول الله) علی ما قبله

قلت لکمال الاتصال بين السطرين فان كل واحد منهما لا يتفقع ولا ينبغي بدون الآخر ومجوز ان يقال
ان كل واحد منهما يستلزم الآخر ولا وقع الاكتفاء بالاول في اكثر الاحاديث ثم لا يخفى حسن الجمع بين
الجلالة واسمه عليه السلام وحسن التقديم الاول على الثاني بدون واسطة عاطف اقول سوال سکنند
که چرا محمد رسول الله را بر آله الا الله عطف نکردند که دو جمله متخاذه هستند عطف اینها پسند باز جواب میداد
که بوجه کمال اتصال بین السطرين و نهایت اتحاد ما بین جملتين حرف عطف ناکه علامت مغایرت است ترک نمودند
و هر دو را متصل یکدیگر آوردند و اصل درین باب این است که هر یک ازین هر دو اگر تنها باشد فائده نمی بخشد و باعث
نجات نمی گردد و بوجه کمال اتصال در بعض محال بر یک هم ازین هر دو اکتفا میکنند که مستلزم است مردی که بر همین
بنادر اکثر احادیث اکتفا بر یک هم واقع شده است و چه خوب زیباست جمع بودن یک جایی در کلمه طیبه اسم پاک
اسد جل جلاله و نام مبارک محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم و مقدم بودن اول بر ثانی بدون اینکه حرف عاطف در میان
آید و باعث مغایرت ظاهر گردد و میگوید کاتب الحروف علماء در تفسیر آیه شریفه وَرَضَّا لَكَ ذِكْرًا یعنی بلند کردیم
برای تو ذکر ترا و آیت کرده اند که خدا میفرماید اذ اذکرت ذکرت معنی وقتی که ذکر من آید ذکر تو هم کرده
همراه من فرمود حضرت عبد القدر بن عباس رضی الله تعالی عنهما یعنی در اذان و اقامت و تشهد و خطبه
بر منابر که در همه اینجا چنانکه ذکر الله شرط است ذکر محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم نیز لازم است قال فان قلت
لما اختير هذا الاسم من اسمائه العظام قلت ليظهر التبرع عن النصرانية واليهودية كمال الظهور ولا
نبوته بالمسيح لان الظاهر ان غير اسماء صفائية او غير مشهور مثله فلا قرار به عليه السلام كما
يحصل به كمال الاختصاص المفهوم من العلم المشهور هو به لا يحصل بغيره وان كان محض رافيه ولا نه
لما اختير من اسمائه تعالى لعلم اختير من اسمائه عليه السلام العلم بعاله ولا نه يقر في علم الكلام
ان النبوة والرسالة هوية من تعالى على عباده من غير شرط واستعداد بل الله يختص برحمته
من يشاء من عباده وقد تقرر في الاصول ان تعليق الحكم بالمشق وما في حكمه يدل على علوية ماخذ
الاشتقاق لذلك الحكم اذا كان صالحا فاختير العلم لسبق الذهن اليها محض موهبة الله تعالى
من غير غلبة وصفي لها اقول میگوید پس اگر گوئی چرا اختیار کرده شد این نام مبارک (محمد صلی الله علیه وسلم)

منجمله دیگر اسمای بزرگ آنحضرت که دو صد و یک اند چنانکه در خطبه و لآل الخیرات مذکور اند بآز جواب میدهند که ظاهر گردد
بریت و علیحدگی از نصرانیت و یهودیت حق ظاهر شدنی دوم اینکه نبوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم به سبب این
نام مبارک که علم است دال است بر سبب سوم اینکه سوای این نام مبارک دیگر اسمای صفاتی اند یا غیر شش و اند مثل وی
پس اقرار به رسالت وی صلی الله علیه و سلم چنانکه حاصل میشود باین نام مبارک بوجه خصوصیت علیت از دیگر اسم حاصل
نمیشود اگر چه اسم دیگر هم سوای ذات پاک ی بر دیگر صادق نه آید چهارم اینکه وقتی که اختیار کرده شد از اسمای وی
تعالی شأنه علم را بجز این اختیار کرده شد از اسمای وی صلی الله علیه و سلم نیز علم را بسبب تبعیت پیروی پیغمبر اینکه تفریک کرده نشود در علم
که مرتبه نبوت رسالت بخششی است از جانب پروردگار بر بنده خود بغیر کلامی شرط و استعداد بلکه خاص میکند بر خجسته که کسی که میخواهد از بندگان
خود وثاقت شده است در علم اصول که تعلیق حکم مستحق و آنچه در علم وی است دلالت میکند بر علت و سبب آن مآخذ
اشتقاق برای این حکم پس اختیار کرده شد علم تا که معلوم گردد که این رسالت و نبوت موهبت و بخشش است
از جانب الله تعالی بغیر کلامی وصف و غلبه وی و هیچ علت و سبب در میان نیست بلکه بخشش پروردگار است
قال فان قلت ما معنى النبى والرسول قلت قد اختلف فى الفرق بينها فقال بعضهم انهم
متساويان فكل نبي رسول والعكس لا فرق بينها الا باعتبار المفعول فانه من حيث انه تعالى قال
له انا ارسلناك وما فى معناه ليسمى رسولا ومن حيث انبأ الخلق عن الاحكام يسمى بالنبى هذا
على ما ذهب اليه المعتزلة وقال بعضهم ان النبى اعم لان الرسول اما صاحب كتاب او شريعة هجده بخلاف
النبى وهذه اذهبه جمهور اهل السنة والجماعة فالنبى انسان بعثه الله الى الخلق لتبليغ الاحكام
سواء كان مع كتاب او لا وسواء كان له شئ جديد او لا والرسول من كان له كتاب او شرع
جديد اقول سوال میکند که معنی نبی و رسول چیست باز جواب میدهند که در معنی هر دو اختلاف است بعضی علمای گویند
که هر دو مساوی اند یکی بر دیگر صادق می آید چنانکه کُلُّ نَبِيٍّ رَسُولٌ وَكُلُّ رَسُولٍ نَبِيٌّ هر دو جمله درست اند
فرق در میان ایشان باعتبار مفهوم است یعنی باین حیثیت که خدای تعالی آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود
اَنَا ارْسَلْتُكَ و هر چه ازین قسم خطابات اند رسول خوانند گفت و باین جهت که آنحضرت صلی الله علیه و سلم
مخلوق را احکام الهی خبر دادند نبی خوانند گفت مگر این نه سبب معتزله است و بعضی علمای میگویند که نبی از رسول

عام است چرا که رسول یا صاحب کتاب است یا صاحب شریعت جدید و برای نبی این شرط نیست و همین است
 مذهب جمهور اهل سنت و جماعت پس نبی شخصی است که فرستاد وی را خدای تعالی جانب خلق برای تبلیغ احکام خواه
 برای وی کتاب باشد یا نباشد و خواه شرع جدید باشد یا نباشد و رسول کسی است که همراه وی کتاب یا شرع جدید
 بود و کاتب الحروف میگوید حضرت ملا علی قاری در شرح فقه اکبر همین مذهب آخر از مذهب اهل سنت و اجماع
 قرار داده اند چنانکه فرمودند **الَّذِي أَعْمَى مِنَ الرَّسُولِ إِذَا الرَّسُولُ مَنَّ أَهْرًا بِالْبَلِيغِ وَالنَّبِيُّ مَنْ أَوْحَى**
إِلَيْهِ أَعْمَى من ان يؤمر بالنبيلغ اولا قال القاضي عياض **والصحيح الذي عليه اجماعهم** ان كل
رَسُولٍ نَبِيٍّ مِنْ غَيْرِ عَكْسٍ قَالَ فان قلت بل هو اعم لشموله دون النبي الملاك كجبرئيل عليه السلام
 فانه يقال له رسول لا نبي ولذا فسر الرسول بعضهم بانه انسان او ملاك مبعوث بخلاف النبي
فانه مختص بالانسان قلت المعرف رسول لانسان اقول
 اعترض میکنند که رسول خاص نیست چنانکه گفتید بلکه عام است بسبب شامل شدن وی رسول فرشته را
 مثلاً جبرئیل علیه السلام را رسول میگویند نبی نمیگویند و ازین سبب بعضی علماء در تعریف رسول میگویند که
 که او انسان است یا فرشته است برخلاف نبی که مختص با انسان است باز جواب میدهد که معرفت بافتح یعنی
 محدود که تعریف وی کرده شده است رسول انسان است فرشته در آن داخل نیست پس رسول خاص شد از
 نبی و هو المقصود قال فان قلت لم اختيار الرسول على النبي في هذه الكلمة الشريفة قلت
 لانها اخص من النبوة ولا نهامشعربعالم تبعيته صاحبها الغيرة بخلاف النبوة كما كانت
 لاكثر انبياء بنی اسرائیل علی تبینا وعلیهم السلام ولان كونه مخبراً ظاهر فیکمل انكاره
 وانما حمل التصديق كونه مخبراً من الله بأمره و الرسالة في آدابه اظهر اقول سوال میکند
 که در کلمه طیبه چرا رسول اختیار کردند یعنی چه در رسول الله گفتند و نبی الله نه گفتند باز جواب میدهد که رست
 خاص است از نبوت و خاص مقدم است بر عام از روی رتبه دوم اینکه کلمه رسول ظاهر میکند که وی تابع
 دیگری نیست بخلاف کلمه نبی که اکثر انبیای بنی اسرائیل علی نبینا وعلیهم الصلوة والسلام تابع سلیب انبیاء بودند
 سوم اینکه کلمه نبی در لغت یعنی خبر دهنده است اگر همین قدر معنی ملحوظ باشد انکارش میتواند البته محل تصدیق

بودن نبی خبر دهند از جانب الله یعنی چون نبی الله مع مضاف الیه گویند یعنی درست میشود و تصدیق و حقیقت و دو کلام است
 در آداب خود ظاهر است که خاص است از نبوت قال فان قلت هل هو عليه السلام باق علی سالت الیه لان ام لا قلت
 اجاب عنه ابو المعین النسفی بان الامام الاشعری قال انه عليه السلام الى الان في حكم الرسالة
 وحكم الشئ يقوم مقام اصل الشئ الا ترى ان العدة تدل علی ما كان من احكام النكاح انتھ
 اقول سوال میکند آیا رسول اکرم صلی الله علیه وسلم باقی است بر رسالت خود تا این وقت یا نبی باز از طرف
 علامه ابو الجحیم نسفی جواب نقل میکند که امام اشعری فرمود که آنحضرت صلی الله علیه وسلم تا این دم در حکم
 رسالت یعنی رسول اند و حکم شئ مقام صلی شئ میشود آیا نبی یعنی که عدت دلالت میکند بر احکام باقیه نکاح
 قال وقال غیره ان النبوة والرسالة باقية بعد موته عليه السلام كما يبقى وصف الايمان
 للمؤمن بعد موته لان المنصف بالنبوة والرسالة والايمان هو الروح وهي باقية لا يتغير
 بموت البدن انتھ کلامه و تعقب بان الانبياء احياء في قبورهم فوصف النبوة باق للروح
 والجسد معاً اقول میگوید و گفته اند بعض علما که نبوت و رسالت بعد وفات رسول اکرم صلی الله علیه
 وسلم باقی است چنانکه برای مومن بعد موت وی وصف ایمان باقی میماند چه اگر موصوف بوصف نبوت و رسالت
 و ایمان روح است و آن باقی است از موت بدن تغییر نه شده است لیکن برین اعتراض واقع میشود که انبیاء
 در قبور خود باز نده هستند پس وصف نبوت برای روح و جسم هر دو باقی است نه صرف برای روح قال وقال
 القشیری لا رسال كلام الله تعالى من اصطفاة بارسلناك او يبلغ عني كلامه تعالى قد يد
 فهو عليه السلام قبل ان يوجد رسول لبقاء الكلام وقدمه واستحالة البطلان على الرسال لان
 هو كلام الله عز وجل ونقل السبكي في طبقاته عن ابن فورك انه قال انه عليه السلام حي في قبره
 رسول الله اية الابد حقيقة دون المجاز انتھ اقول میگوید و گفت امام قشیری که ارسال عبارت است
 از کلام الهی برای کسی که برگزیده میسازد او را و میفرماید لا تسلك یعنی فرستادیم ترا او ببلغ عني یعنی برسان
 از طرف من احکام و کلام الهی قدیم است پس رسول اکرم صلی الله علیه وسلم نیز رسول بودند پیشتر از پیدایش خود و چه
 باقی ماندن کلام الهی و قد است وی و محال بودن بطلان بر ارسال که از کلام الله عز وجل ثابت است نقل کرد

تقریظ و تاریخ از افکار آید ارجاع معقول و منقول زبده الذاکیا شیخ وقت ناصر الاسلام
ابوالفیضان مولوی محمد شفیع صاحب ناصر امپوری چشتی صابری دام مجرم

چشم ست این کلمه و حد ز نور	بوسای کثرت تحبے بطور	زہی مغیش صورت افروز دل	برون زور از جیب لفظ حور
مضامین حدت از جلوه ریز	بر این وجہ ز تنقیض دور	چند ذات گرامی ست مولای ما	مہر برج عظمت میان بدور
چہ اشتاق و اشتاق دین	دراز نش بود عمر تا فتح صو	بایوان شرع ست بالائین	بدیوان فقہ ست صدر الصدور
تصنیف تدلیس برده سبق	از مثال اقران نزدیک دور	زہے رہت گو صافی صاف دل	بجلاوت بجلاوت نہ مکر و نہ زور
زنا سوت گر چشم بر بسته است	ز دریای لاہوت کردہ عبور	دماغش بشک زل مشکبو	ز سودای گیسو بچان نفور
یار شادان سید نیک خو	کہ ذات شریفش کی چتر نور	درین بحر نامش نوشتن محال	مگر مان کنایہ کنم بالضرور
اگر بر سر دین کنی ضم شہادت	از ان نام نامیش یا بد طور	عجبات آن سید نامور	بہریم سخا ہست شمع شعور
چہ سید کہ اولاد پاک رسول	چہ سید کہ چشم بر روز نشو	کریم ست و ابن کریم و کریم	فروزان شدہ نور بر فرق نور
نمودست این شرح مولای ما	بجو حید و تجید رب غفور	جوانگشت بروی نہد معرض	بسوزند انوار بین السطور
گو ناصر از سر جلوہ			
سن ۱۳۱۷ طبع اوج بین بطور			

ایضاً اردو

ہوشیاری میں وہ بستا علم و فضل	کیون ہند کو کمین گلستان علم و فضل	لونا کی میں طبع کی تعریف کیا لکھوں	وہ جان عالم و فضل وہ ایمان عالم و فضل
شیخ وہ لکھی ہر جگہ جو جانین آہر	کتے ہیں گناہ گلستان علم و فضل	خود مہر حضرت مخدوم پاک سے	نگو ملا ہو ساغر فیضان علم و فضل
جلوہ نصیحا علم کا ہو کیون نہ چار سو	تابان ہوا ہر درخان علم و فضل	یہ سچ پاک کلمہ طیب کی شرح ہے	ہے کلمہ کار و نعتی ایمان علم و فضل
وہ گلشن مجاز میں ہی داو علم و فضل	آتی ہر برگ سے ریحان علم و فضل	ہر فقہ فقہ میں ہے در علم جلوہ گر	ناصر کو سطح نہ ثنا خوان علم و فضل
یہاں بھی ہوں با نقیہ میں بھی دبا	و کھلا تاوڑ نہ شیخ کے برہان علم و فضل	یہ شیخ سے مراد وہ تیرہ حدیث ہے	مخدوم میر صاحب فرمان علم و فضل
ہر عالم طو میں اشتاق جنگا نام	ہو انکا جسم پاک شہستان علم و فضل	تحقیق امر حق کا یہ زمینہ ہوا کلام	ناصر دینا ہاتھ سے دامن علم و فضل
ناصر قلم اٹھا کے تیرہ تاریخ لکھ بھی دو			
اب نو بہ نو بنا ہی یہ ایوان علم و فضل			

الحمد لله والمنة کر دین ان مسودہ وادان محو نسخہ ہر شہادہ شیخ چہ تہ قاریہ دیہان خیر کل طبعیہ انام محمد عبد اللہ جعفری در طبع انانی طبع کر دین

ملہ مولانا
مشتاق احمد
شمارہ ۱۲۱
طبع جلال
فقیر سید
شہد الدین
دکتر لکھنؤ
طبع حضرت
قطب الاقطاب
مخدوم
علاء الدین
علی اوصاف
قدس اللہ
سورہ ۱۲